

پوی بهشت

نگاهی گذرا به زندگانی حضرت صدیقه کبری^{علیها السلام}

سعید آل رسول

آن رسول، سعید، ۱۳۳۸

بوی بهشت: نگاهی گذرا به زندگانی حضرت صدیقه کبری عليها السلام / سعید
آرسول. تهران: نیکمعارف، ۱۳۸۲.

ISBN 964 - 5567 - 33 - 5 . ۸۴ ص.

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیضا.

عنوان روی جلد: نگاهی گذرا به زندگانی فاطمه زهرا عليها السلام : بوی بهشت.

چاپ دوم.

۱. فاطمه زهرا عليها السلام ۱۳ قبل از هجرت. ۱۱ ق. سرگذشت‌نامه. الف. عنوان.

ب. عنوان: نگاهی گذرا به زندگانی فاطمه زهرا عليها السلام : بوی بهشت.

۲۹۷ / ۹۷۳ BP ۲۷ / ۲ ۹

م ۷۹ - ۱۰۰ ۳۶ کتابخانه ملی ایران

۱۹۵۰۰۰۰ (۴ فقط) ☎

نام کتاب: بوی بهشت

نام مؤلف: سعید آل رسول

نوبت چاپ: دوم / ۱۳۸۲

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: شبیر ۷۵۲۱۸۳۶

چاپ: شفق

تلفن مرکز پخش: ۰۶۴۱۰۰۳۶ - ۰۱۹۵۰۰۱۰

قیمت: ۴۱۰ تومان

شابک ۵-۳۳-۹۶۴-۵۵۶۷ ISBN 964 - 5567 - 33 - 5

وب سایت: <http://www.nikmaaref.com>
پست الکترونیک: info @ nikmaaref.com

خیابان کارگر جنوبی، خیابان روانمهر، کوچه دولتشاهی، شماره ۲۴۵، طبقه اول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

هادیتگران آینه‌ای کوچک برای بازنمایی تاریخ
بزرگ و باعظمت معمومین لٰهٰ لٰكٰ است.

هادیتگران بر آن است که برای جویندگان معدن
معرفت و تشنگان دریای ایمان راهی را - هرچند
باریک - هموار نماید و در مسیر آشنایی رهروان با
رهبران چراغی بیفروزد.

هادیتگران در هریک از مجلّدات چهارده گانه‌اش
به شرح و بیان گوشوهایی مهم و مؤثر از زندگی
پرافتخار یکی از هادیان می‌پردازد تا به منزله گامی
برای یافتن و شناختن ایشان باشد.

در تنظیم مطالب **هادیتگران** از آثار و اخبار معتبر
بهره گرفته شده است و بدین لحاظ می‌توان آن را

مجموعه‌ای قابل اعتماد دانست.

قصد آن است که این مجموعه برای همگان -بویژه جوانان و نوجوانان -قابل استفاده باشد. پس به گزیده‌ای از حوادث تاریخی بسنده شده است.

هرچند تلاشها بی چنین، هرگز نخواهد توانست نیاز فراوان خواهندگان را پاسخ گوید، لیکن امید است به مدد همراهی هدایتگران آل محمد ﷺ جان خواننده‌اش را گرماب بخشد و کامش را شیرین کند.
این دوره فشرده از تاریخ پیشوایان دین را به پناهندگان آستان اهل بیت ﷺ و علاقمندان مکتب ولایت تقدیم می‌داریم و از یکتای هستی بخش توفیق خدمتی ارزنده‌تر را طلب می‌کنیم.



فهرست

۷	□ حادثه‌ها (وقایعی از زندگی حضرت فاطمه ^{علیها السلام})
۹	۱ - بوی بهشت
۱۱	۲ - ناله کودکان
۱۴	۳ - رهایی از قفس
۱۶	۴ - تیرهای کینه
۱۷	۵ - به سوی یاران
۲۰	۶ - پیوند نور با نور
۲۴	۷ - سرچشمه صفا
۲۹	۸ - رخسار خونین
۳۱	۹ - دفاع از شهر
۳۴	۱۰ - شکست قلعه‌نشینان
۳۶	۱۱ - خنده غلام
۴۰	۱۲ - خانواده پیامبر
۴۲	۱۳ - شمع کعبه

۱۴ - روزهای بدون لبخند	۴۷
۱۵ - واپسین روزها	۵۷
□ □ ياد یاران (همراهان حضرت فاطمه <small>علیها السلام</small>)	
۱ - اسماء، سنگ صبور	۶۵
۲ - امایمن، زنی از زنهای بهشت	۶۷
۳ - فضه، خدمتگزار مهربان	۷۰
□ □ □ گنجینه (سخنان حضرت فاطمه <small>علیها السلام</small>)	
۷۹	

حادثه

وقایعی از زندگی
حضرت فاطمه علیہ السلام

۱- بوی بهشت

خانه رسالت بهاری شد، و گلی زیبا از شاخه هدایت سر بیرون کرد. دامان حضرت محمد ﷺ و همسرش - خدیجه کبرا - میزبان فرزندی شد که از ماهها قبل در انتظارش بودند؛ فرزندی که با دیگر کودکان شهر و دیگر کودکان دنیا تفاوت بسیار داشت.

رسول خدا پیش از ولادت او، به خدیجه گفته بود:

«جبرئیل به من خبر می‌دهد که این فرزند، دختر است . . . خداوند نسل مرا از او به وجود خواهد آورد. فرزندانش، امامان دین خواهند بود. و پس از پایان گرفتن وحی، آنان خلیفه‌های پرورده‌گار در زمین خواهند شد.»

هنگام ولادت او، آسمان نورباران شد و فرشته‌های خدا به یکدیگر مبارکباد گفتند. گویی مقربان درگاه حق، آمدن این نوزاد فرخنده را انتظار می‌کشیدند و بیش از اهل زمین، او را

می‌شناختند.

حضرت محمد ﷺ غنچه تازه شکفته‌اش را «فاطمه» نام کرد. هنگامی که فاطمه زهرا پا به جهان نهاد، خدای تعالی فرشته‌ای را امر فرمود که این نام (فاطمه) را بر زبان رسول مکرم جاری نماید.

نام او به خواست خداوند از میان دیگر نامها برگزیده شد.
پیامبر اکرم درباره او فرمود:

«دخترم «فاطمه» نامیده شده است، زیرا خداوند او و دوستدارانش را از آتش حفظ می‌فرماید.»

غیر از «فاطمه» برای این نوزاد مبارک، اسمی دیگر نیز ذکر کرده‌اند. امام صادق علیه السلام فرمود:

«حضرت فاطمه را نه نام است: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدثه، زهرا.»

تمامی این نامها نشانگر شخصیت برجسته و جلوه‌گر اخلاق شایسته حضرت فاطمه علیها السلام است. به عنوان مثال «صدیقه» به معنای راستگو و نیکوکار، «طاهره» به معنای پاکیزه از گناه و پلیدی و «زهرا» به معنای نورانی است.

از مهمترین نامهای آن حضرت «مُحَدَّثه» است. محدثه یعنی کسی که پیامبر نیست اما فرشتگان با او سخن می‌گویند. در گذشته زنانی چون «مریم» (مادر حضرت عیسی علیه السلام) نیز چنین افتخاری را کسب کرده‌بودند؛ اما مقام دخت گرامی حضرت محمد ﷺ از تمام زنان ارزشمند دنیا بالاتر بود و حضرتش او را «سیدةنساء العالمين» (بانوی بانوان جهان) می‌خواند.

رسول گرامی اسلام، دخترش را بسیار دوست می‌داشت. او
می‌فرمود:

«فاطمه زهرا، گل است.»

آری؛ گلی خوشبو که خانه رسالت را زینت می‌بخشید و
عطر بهشت را در فضا می‌پراکند. پیامبر می‌فرمود:

«من از فاطمه بوی بهشت را احساس می‌کنم.»

از این رو هر گاه مشتاق بهشت می‌شد، فاطمه را در آغوش
می‌کشید و سر و رویش را غرق بوسه می‌کرد.
وجود فاطمه ﷺ برای مادرش نیز گرامی بود. خدیجه کبرا،
وی را بیش از دیگر فرزندانش عزیز می‌شمرد و از نوازش او
لذت می‌برد.

پیش از فاطمه، هر یک از فرزندان خدیجه که به دنیا
می‌آمد، او را به دایه‌ای می‌سپردند تا شیرش دهد. اما شیر دادن
به فاطمه ﷺ را خدیجه، خود به عهده گرفت. آنچه در مورد
این فرزند به پیامبر اکرم مژده داده بودند، برای خدیجه نیز
نویدبخش و امید آفرین بود.

۲- ناله کودکان

دوران کودکی حضرت فاطمه ﷺ مقارن با زمانی بود که
از برآمدن نهال اسلام مدت زیادی نمی‌گذشت. حضرت
محمد ﷺ در شرایطی دشوار و طاقت‌فرسا به تبلیغ دین
می‌پرداخت و در این میان از پشتیبانی و حمایت همسر
مهربانش - خدیجه کبرا - سود می‌برد.

خدیجه از همان دم که رسول اکرم با پیام الهی خود، از غار «حراء» به خانه بازگشت و آیه‌های نور را بر زبانش جاری ساخت، به پیامبر ایمان آورد و عنوان پرافتخار «نخستین زن مسلمان» را از آن خویش کرد.

پس از او، پسر عمومی گرامی پیامبر -حضرت علی علیه السلام- به آیین رستگاری گروید و از همان لحظه‌های نخست ظهور اسلام، آماده فداکاری و جانفشنای شد.

کمک خدیجه کبرا و علی مرتضی، مشکلات را بر پیامبر آسان می‌کرد و در راهی که می‌رفت، توش و توان می‌بخشید. ایمان و درستکاری این سه، کانونی را در خانه پیامبر به وجود آورده بود که نور هدایت را به دیگر نقاط شهر «مکه» می‌تاباند. با گذشت زمان، بر عده مؤمنان و یاران پیامبر افزوده شد و در مقابل، مخالفت و دشمنی مشرکان مکه نیز شدت یافت. آنان برای خشکاندن ریشه دین خدا، از هر وسیله‌ای سود می‌جستند.

یکی از راههایی که مشرکان قریش برای جلوگیری از گسترش دین جدید به کار بستند، اذیت و آزار کسانی بود که پیروی از محمد علیه السلام را پذیرفته بودند. آنان دست به شکنجه مؤمنان می‌زدند و از ایشان می‌خواستند که خدای یگانه را انکار کنند و پرستش بتها را از سر بگیرند.

آنان، یاران پیامبر را به زنجیر می‌کشیدند، زره بر تن آنان می‌پوشاندند و در گرمای آفتاب نگاهشان می‌داشتند تا حرارت آهن پوست بدنه‌ایشان را بسوزاند؛ یا آنان را در اتاقهای تنگ و تاریک زندانی می‌کردند و تا روزها حسرت

جرعه‌ای آب و لقمه‌ای غذا را برابر دل آنان می‌گذاشتند. برخی از بهترین یاران پیامبر خدا در اثر همین آزارها جان دادند و از عقیده خود تا آخرین لحظه دفاع کردند.

چشم فاطمه علیها السلام هشیار و نگران، اینها همه را می‌دید و در صفحهٔ خاطرات ثبت می‌کرد.

هفت سال بعد از بعثت، مشرکان مگه که خود را در مقابله با نهضت اسلام ناتوان می‌دیدند، بر آن شدند که خویشاوندان و پیروان محمد علیه السلام را به انزوا بکشند و از این راه مانع پیشروی و گسترش دین اسلام در منطقه شوند. آنان با یکدیگر پیمان بستند که با نزدیکان رسول خدا به خشونت رفتار کنند، به آنان چیزی نفروشند و از ایشان چیزی نخرند، به مردانشان زن ندهند و برای پسران خود، از آنان زن نگیرند. عمومی پیامبر -ابوطالب- که از حامیان بزرگ او به شمار می‌رفت و از نفوذ خود در میان قبیله برای دفاع از رسول خدا استفاده می‌کرد، در برابر این کار قریش ایستادگی نشان داد. او اقوام و خویشانِ خود را به مراقبت و حمایت از برادرزاده‌اش -محمد علیه السلام- دعوت کرد و آنان را به دره‌ای در نزدیکی شهر کوچ داد.

این دره که بعدها به «شعب ابوطالب» معروف شد، محلی بود که سه سال از عمر مبارک پیامبر و خانواده‌اش در آنجا گذشت.

۱۳ خدیجهٔ کبرا که از گذشته‌ای دور -قبل از ازدواج با رسول خدا- به کار تجارت سرگرم بود و از این راه ثروتی هنگفت فراهم آورد بود، ایشار و فدایکاری را به اوج رسانید و دارایی

خود را جهت تهیّه آذوقه و تأمین وسایل مورد لزوم ساکنان
شعب در اختیار پیامبر نهاد.

با اینهمه، فشار مشرکان چنان زیاد بود که گاه تا روزها
چیزی به دست مسلمانان نمی‌رسید و آنان را تنگدست نگاه
می‌داشت.

صدای ناله کودکان از شدت گرسنگی بلند می‌شد و دلها را
به درد می‌آورد، اما چاره‌ای جز صبر وجود نداشت.

فاطمه علیها السلام این دوران را در کنار خانواده به سر برد و در
مصالح و مشکلات با پدر بزرگوار و مادر فدایکارش شریک
بود. او از یک سو طعم ایمان و آزادگی را می‌چشید و از دیگر
سو استواری در دین را تجربه می‌کرد.

۳- رهایی از قفس

آتشی که سکونت در شعب ابوطالب بر جان مسلمانان
انداخته بود، آنان را چونان فولاد، آبدیده کرد. سه سال مقاومت
و پایداری یاران رسول خدا، از ایشان مردانی سختکوش و
زنانی شجاع ساخت.

سرانجام پیامبر از سرچشمه غیب این خبر را دریافت کرد
که موریانه متن پیمان مشرکان را خورده و از جملات آن جز
نام خداوند چیزی باقی نمانده است.

ابوطالب با استفاده از این خبر، مشرکان را واداشت تا به
سراغ نوشته خود بروند و چنانچه سخن پیامبر را صحیح
یافتد، دست از آزار وی و پیروانش بردارند.
بدینسان لطف پروردگار دستگیر بندگان با ایمانش شد و

مسلمانان توانستند دوباره به خانه و کاشانه خود بازگردند.
خارج شدن از شعب، به منزله آزاد شدن از قفس تنگی بود
که جسم و جان فاطمه علیها السلام را در بر داشت. او بار دیگر قدم به
خانه‌ای گذاشت که در آنجا متولد شده بود و برای نخستین بار
دست نوازشگر مادر را بر سر خود احساس کرده بود.

این محیط تازه روح فاطمه علیها السلام را شاداب می‌کرد و
طراوت را به روی او برمی‌گرداند. دیدن لبخندی که از پیروزی
بزرگ مسلمانان، بر چهره رسول خدا و خدیجه کبرا نقش
می‌بست، دل فاطمه را نیز غرق شادی می‌کرد... هر چند که
این لبخند، چون عمر گل کوتاه بود و دیری نپایید.

در سال دهم بعثت، یعنی همان سال که مسلمانان از شعب
ابوطالب بیرون آمدند، ابوطالب راهی سفر آخرت شد و پیامبر
را از گرمای وجودش محروم گذارد. به فاصله کوتاهی پس از
آن، ماتم بزرگ دیگری سراغ خانه رسول خدا را گرفت و
خدیجه کبرا نیز به دیار باقی شتافت و آن سال را به
«سال اندوه» تبدیل کرد.

این دو رویداد، خزان را مهمان گلزار رسالت کرد و گلبرگ
خاطر فاطمه را پژمرده ساخت. یاد مادر، ذهن او را پر کرده بود
و به هر کجا می‌نگریست، خاطره‌ای را زنده می‌دید.

یاد بانویی چون حضرت خدیجه، از وجود پیامبر نیز جدا
نشد. او بارها از همسرش به نیکی نام برد و قدردانی کرد. آن
حضرت فرمود:

«**هیچ مالی همچون دارایی خدیجه برای من پرمنفعت**
نبود.»

و نیز می‌فرمود:

«هرگز (همسری) نیکوتر از او را خدا به من
نداده است. او در حالی به من ایمان آورد که همگان
رسالت را انکار می‌کردند؛ و در وقتی حمایت کرد که
دیگران مرا در تنگنا گذاشتند»

۴- تیرهای کینه

اندوهی که در پی دوری از مادر، بر وجود فاطمه علیها السلام سایه
می‌انداخت، وی را رها نمی‌کرد. از سوی دیگر چشمان غم
گرفته او، پدر را می‌دید که در دریایی پرآشوب گرفتار
شده بود.

وفات ابوطالب و خدیجه، حصاری را که گرداقرد وجود
پیامبر کشیده شده بود، از میان برداشت و دست مشرکان را
برای آزار رساندن به او و یارانش باز کرد. آنان با دست و
زبان، آن حضرت را می‌آزردند و هر کجا تنهایش می‌یافتدند.
تیرهای کینه را به سویش هدف می‌گرفتند.

روزی، مردی از مشرکان بر سر رسول خدا خاک ریخت.
او با جامه خاک آلود به خانه آمد و در برابر چشمان فاطمه قرار
گرفت. دیدن پدر در این حالت، فاطمه را غمگین ساخت و
اشک را به چشمانش آورد. رسول خدا دخترش را دلداری داد
و فرمود:

«گریه نکن دخترم؛ که خداوند پشتیبان پدر تو است.»
روزی دیگر، به فاطمه خبر رساندند که یکی از مشرکان،
بچه‌دان شتری را هنگام نماز بر شانه پیامبر انداخته است. او

دوان دوان سراغ پدر را گرفت و بعد از یافتن او، دلسوزانه آلودگیها را از وجودش دور کرد.

هر روز از جایی، خبری می‌رسید و از بددلی و بیرحمی مشرکان قریش حکایت می‌کرد. فاطمه علیها السلام که جای همسری چون خدیجه را در کنار پیامبر خالی می‌دید، می‌کوشید تا وظیفه جانشینی مادر را بر دوش گیرد و برای رسول خدا در آن لحظات سخت و حساس، یاور و پشتیبانی شایسته باشد. حضرت محمد علیه السلام نیز که غم دوری از مادر را در چشمان معصوم دخترش می‌دید، از گرمای آغوش خود بهره‌مندش می‌ساخت و از دریای مهر سیرابش می‌کرد. آورده‌اند که آن حضرت تا صورت فاطمه را نمی‌بوسید، به خواب نمی‌رفت.

۵- به سوی یاران

در طول مدت سیزده سال که از بعثت پیامبر اکرم گذشت بسیاری از مردم شهر «یثرب» به دعوت او علاقمند شدند و برای محافظت از جان حضرت محمد علیه السلام در برابر مشرکان «مکه» اعلام آمادگی کردند.

گسترش روز افزون دین اسلام در شبه جزیره عربستان، مخالفان را بیناک کرد. آنان برای آنکه آخرین ضربه را بر پیکر آیین جدید وارد آورند، تصمیم گرفتند در شبی معین به خانه رسول خدا بریزند و در بستر، وی را به قتل برسانند. بدین منظور از هر قوم و دسته‌ای یک نفر شمشیرزن انتخاب شد و همگی به انتظار لحظه موعود ماندند.

پیامبر اسلام که از طریق وحی، از نقشه شوم ایشان با خبر

شده بود، باوفاترین یارش - یعنی حضرت علی علیہ السلام - را نزد خود خواند و به او گفت: «مشرکان قریش امشب قصد کشتن مرا دارند. خداوند به من فرمان داده است که از این شهر هجرت کنم و تو را به جای خود در بستر گذارم. اینک چه می‌گویی؟»

حضرت علی علیہ السلام بعد از آنکه دانست انجام دادن این کار می‌تواند جان رسول خدا را نجات دهد، بلافصله پذیرفت که به جای آن حضرت در بستر بخوابد. حضرت محمد صلی الله علیہ و آله و سلم امانتهای مردم و خانواده‌اش را به او سپرد و مخفیانه از مکه خارج شد. او به سوی یثرب حرکت کرد و در میانه راه در غاری به نام «ثور» پناه گرفت.

شمیزی زنان قریش، نیمه شب به خانه رسول خدا هجوم آوردهند و در کمال تعجب، پسرعموی شجاععش را در بستر دیدند. پس بدون درنگ خبر فرار آن حضرت را به بزرگان شهر رساندند و آنان جستجو برای یافتن محمد صلی الله علیہ و آله و سلم را آغاز کردند.

چند روز بعد، پیامبر به منطقه‌ای به نام «قبا» در نزدیکی یثرب رسید. جستجوگران، بیابانهای اطراف مکه را تحت مراقبت داشتند و همه جا را برای یافتن آن حضرت زیر پا گذاشتند.

حضرت فاطمه علیہ السلام که از دشمنی مشرکان نسبت به پدر بزرگوارش باخبر بود، روزهای سختی را سپری می‌کرد. او که از سلامتی پدرش آگاهی نداشت، با نگرانی لحظه‌ها را پشت سر می‌گذاشت و در انتظار روزی بود که بتواند بار دیگر آن

حضرت را ملاقات کند.

حضرت علی علیه السلام بعد از انجام دادن سفارش‌های پیامبر، سرپرستی حضرت فاطمه علیها السلام و مادر گرامی خود فاطمه بنت اسد و نیز فاطمه دختر زیبیر را به عهده گرفت و آنان را از مکه بیرون برد تا هر چه زودتر از دیدار رسول خدا شادمان شوند.

بشرکان قریش که طی روزها جستجو و مراقبت، نتوانسته بودند حضرت محمد علیه السلام را بیابند، دیوانه‌وار به این سو و آن سو می‌رفتند و هر کس از خویشاوندان و یاران آن حضرت را می‌دیدند، مورد حمله قرار می‌دادند. از جمله، هشت تن از آنان به تعقیب حضرت علی و همراهان پرداختند و در منطقه «ضجنان» خود را به آنان رساندند.

حضرت علی علیه السلام همراهان خود را به پناهگاهی رساند و خود، یک تن به مبارزه با آنان مشغول شد. در سایه رشادت او مشرکان پراکنده شدند و سفر به سوی یثرب بار دیگر آغاز گردید.

پیامبر اسلام که بر سر راه خود به «قبا» رسیده بود، دوازده روز به انتظار ماند تا حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام به آن حضرت بپیوندند.

می‌گویند هنگامی که علی به قبا رسید، پیامبر به استقبال او رفت، در آغوشش گرفت و به خاطر پاهای ورم کرده‌اش اشک ریخت. از خود گذشتگی و شجاعت حضرت علی علیه السلام باعث شده بود که هم پیامبر و هم دخترش از چنگال مرگ رهایی یابند. کمکهای او نقش مؤثری را در جهت موفقیت «هجرت»

ایفا کرد و هجرت سرآغازی برای حیات دوباره اسلام شد.
حضرت فاطمه علیہ السلام که از شادی دیدار دوباره پدر در
پوست نمی‌گنجید، در کنار آن حضرت راهی شهر یتر بشد و
فصلی جدید از زندگی خود را در آن شهر آغاز کرد.

۶-پیوند نور با نور

از روزی که رسول خدا وارد یتر بشد، اتحاد و یکپارچگی
جانشین اختلاف و دشمنی گردید. مردم یتر ب که از دو
قبیله بزرگ بودند و از گذشته‌ای دور با یکدیگر نزاع و درگیری
داشتند، دست دوستی به هم دادند و در سایه رهبری حضرت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم همدلی پیشه کردند.

نام یتر به «(مدينه النبی)» (شهر پیامبر) تغییر کرد و پیامبر
محبوب‌ترین شخصیت شهر شد. آن حضرت از این وضع برای
گسترش آیین الهی خود سود می‌برد. اینها همه آتش خشم
مشرکان را شعله‌ور می‌ساخت و کینه پیامبر را در سینه آنان
بیشتر می‌کرد. آنان هیچ فرصتی را برای ضربه زدن به
مسلمانان از دست نمی‌دادند و هر از گاهی با سپاهی گران به
مدينه لشکرکشی می‌کردند.

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در مدينه نیز با مخالفانی سرسخت
مواجه شده‌بود. این مخالفان، گروه‌هایی از یهودیان بودند که به
طور پراکنده در اطراف شهر سکونت داشتند و نمی‌توانستند
قدرت یافتن اسلام را تحمل کنند. از همین رو، گاه و بیگاه با
مسلمانان درگیر می‌شدند و آسایش را از آنان سلب می‌کردند.
در طول مدت دو سال که از هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به

مدينه گذشت، نبردهایی کوچک و بزرگ به وقوع پیوست و مسلمانان لحظه‌هایی دشوار را پشت سر نهادند. در تمام این لحظات، حضرت علی علیهم السلام پشت و پناه رسول اکرم بود و روزبه روز چهره رشادت و فدایکاری خود را نمایاتر می‌کرد. او که به عنوان نخستین مرد، دعوت پیامبر را پذیرفته بود و در فراز و نشیب مشکلات، دمی از همراهی آن حضرت شانه خالی نکرده بود، در میان مسلمانان منزلتی ویژه یافت و نامش با بزرگی و احترام همراه شد.

از سوی دیگر، دختر گرامی حضرت محمد صلوات الله علیه و آله و سلم دوران طفولیت را پشت سر گذارد و به سن رشد و کمال رسیده بود. محبت بی‌اندازه حضرت محمد صلوات الله علیه و آله و سلم نسبت به او و سخنانی که آن حضرت پیرامون پاکی روح و جایگاه والايش به زبان آورده بود، موجب شد که همگان از موقعیت ممتاز و شخصیت معنوی حضرت فاطمه علیها السلام با خبر شوند.

از همین رو برخی از یاران رسول خدا نزد آن حضرت رفتند و فاطمه زهرا را از وی خواستگاری کردند. پیامبر به یکی از خواستگاران پاسخ داد:

«درباره ازدواج فاطمه منتظر وحی هستم.»

حقیقت نیز جز این نبود. مدتی گذشت تا آنکه فرشته وحی بر رسول خدا نازل شد و به او بشارت داد که خداوند متعال، حضرت علی علیهم السلام را به همسری دخترش فاطمه زهرا برگزیده است.

پیامبر خدا نظر حضرت فاطمه علیها السلام را در مورد این ازدواج جویا شد. او در پاسخ پدر سکوت کرد و پیامبر این سکوت را

دلیل بر رضایت دانست. آنگاه رسول خدا به مسجد رفت و از آنچه پیش آمده بود با مردم سخن گفت:

«پیامبران حجّهای خداوند بر روی زمین هستند، بر اساس کتاب او سخن می‌گویند و به وحی او عمل می‌کنند. همانا خداوند مرا فرمان داده است که فاطمه را به ازدواج علیّ بن ابی طالب در آورم. زیرا خداوند در آسمان وی را به گواهی فرشتگان، به همسری علی درآورده است. اکنون من هم شما را شاهد می‌گیرم که علی را به عقد ازدواج فاطمه درآوردم.»

بدین ترتیب همگان از این ازدواج با خبر شدند و گروهی از یاران رسول خدا آمادگی خود را برای تهیّه مقدمات مراسم ازدواج اعلام کردند.

حضرت محمد ﷺ دربارهٔ مهریه دخترش از علیؑ سؤال کرد. او پاسخ داد که چیزی جز یک شمشیر، یک شتر برای آبکشی و یک زره ندارد. پیامبر فرمود: «از شمشیرت بی نیاز نیستی و به وسیلهٔ آن در راه خدا جهاد می‌کنی. شتر آبکش نیز مورد نیاز تو است. زیرا برای نخلستان تو آب می‌آورد و در سفر بارت را حمل می‌کند. پس تنها زره باقی می‌ماند که دارایی تو محسوب می‌شود..»

حضرت علیؑ پس از شنیدن سخن پیامبر، به بازار رفت و زره خود را به مبلغی حدود پانصد درهم فروخت. آنگاه نزد رسول خدا برگشت و آن مبلغ را در اختیار وی نهاد. پیامبر پول را بین تنی چند از یارانش قسمت کرد و از آنان خواست که مقداری عطر، تعدادی وسیله منزل و چند ظرف تهیه کنند.

حضرت علی علیه السلام خانه‌ای را که مردی از انصار در اختیار او گذاشته بود، برای پذیرایی از همسرش آماده کرد. او کف خانه را با شن نرم پوشاند و قطعه‌ای پوست گوسفند و یک پشتی برای تکیه زدن در اتاق قرار داد.

یاران رسول خدا با مبلغ اندکی که در دست داشتند، تعدادی وسایل ضروری و ساده خریداری کردند. هنگامی که حضرت محمد علیه السلام این وسایل را مشاهده کرد، سر به آسمان برداشت و فرمود:

«بار الها، بر خانواده‌ای که بهترین ظرفشان از گل است،
برکت ارزانی فرما!»

همه چیز برای برگزاری مراسم ازدواج آماده شد. یکی از یاران رسول خدا، گوسفندی را هدیه کرد تا برای مهمانی ازدواج مورد استفاده قرار گیرد. تعداد زیادی از مردم مدینه در این مراسم حضور یافتند و از غذایی که پیامبر خدا تدارک دیده بود خوردند.

چندی بعد هنگام آن رسید که حضرت فاطمه علیه السلام را به خانه همسرش ببرند. پیامبر اکرم استری سفید رنگ آورد و فاطمه را بر آن نشاند. سپس به زنان خانواده خود و زنان مدینه فرمان داد که تکبیر بگویند، شادی کنند و با خواندن شعر، همسر علی علیه السلام را تا خانه تازه‌اش بدرقه کنند.

هنگامی که گروه همراهان به خانه علی علیه السلام رسیدند، پیامبر آن زوج گرامی را دعا کرد و فرمود: «آفرین بر دو دریایی که یکدیگر می‌پیوندند و دو ستاره درخشانی که با یکدیگر همسایه می‌شوند.»

آنگاه آن دو را به داخل خانه فرستاد و برای ایشان برکت و فرزندانی شایسته آرزو کرد.

چراغ خانه علی علی اللہ عزوجلّه با نور وجود زهر علی اللہ عزوجلّه روشن شد و آسمان دل فاطمه از خورشید وجود همسرش گرم‌گرفت.

۷- سرچشمۀ صفا

زندگی حضرت فاطمه علی اللہ عزوجلّه در خانه همسرش حضرت علی علی اللہ عزوجلّه توأم با سختی بسیار بود. او آنقدر با مشک آب کشید که اثر آن در سینه‌اش باقی ماند، آنقدر دستاس کشید که دستهایش آبله زد، آنقدر خانه را جاروب کرد که لباسش غبارآلود شد، آنقدر زیر دیگ آتش روشن کرد که لباسش دودآلود گردید و صدمات زیادی بدو رسید.

با اینهمه، خانه آن دو بزرگوار، سرچشمۀ صفا و صمیمیت بود. از حضرت علی علی اللہ عزوجلّه نقل شده است:

«به خدا سوگند هرگز کاری نکردم که فاطمه غضبناک شود. فاطمه هم هیچگاه مرا خشمناک ننمود.»

علی علی اللہ عزوجلّه در کنار وظایف سنگینی که در جهت پیشبرد حرکت اسلام بر عهده داشت، هر گاه که فرصتی به دست می‌آمد، به همسرش یاری می‌رساند.

یک روز رسول اکرم به خانه دامادش رفت. او را دید که همراه فاطمه مشغول آسیاب کردن است و آثار خستگی از چهره هر دو هویداست. پیامبر پرسید: «کدامیک خسته‌تر هستید؟» امیر مؤمنان پاسخ داد که فاطمه خسته‌تر است. پیامبر به طرف دخترش رفت و به او فرمود که برخیزد.

دخت گرامی رسول خدا برخاست و رسول اکرم به جای او نشست و در آرد کردن دانه‌ها به حضرت علی کمک کرد. روزی دیگر نیز رسول اکرم دخترش را دید که لباس زبر و خشنی بر تن دارد و به دست خویش آسیاب را می‌گرداند و آرد درست می‌کند و در همان حال به فرزند خود نیز شیر می‌دهد. اشک در چشمان مبارک پیامبر جمع شد و فرمود: «دخترم، تلخی دنیا را به عنوان مقدمه شیرینی آخرت تحمل کن.»

دختر گرامی رسول خدا جواب داد: «ای رسول خدا، خداوند را بر نعمتهایش ستایشگر و سپاسگزارم.» حضرت فاطمه ؓ دل بستن به وعده‌های الهی و چشم برداشتن از لذت‌های زودگذر را در مکتب پدر بزرگوارش آموخته‌بود.

یک روز حضرت علی از همسرش پرسید: «آیا غذایی داری تا برایم بیاوری؟»

حضرت زهرا جواب داد. «سوگند به خدایی که حق تو را عظیم کرده‌است، از سه روز پیش تاکنون غذایی نداریم.» امام سؤال کرد. «پس چرا زودتر به من نگفتی؟!» پاسخ داد: «رسول خدا مرا از آنکه چیزی از تو بخواهم، نهی کرده و فرموده‌است: تو از پسرعمویت چیزی مخواه. اگر خودش چیزی آورد، بگیر؛ و گرنه تو از او مخواه.»

حضرت علی ؓ که کار طاقت‌فرسای همسرش را در خانه می‌دید، به او پیشنهاد کرد که نزد رسول خدا برود و از وی خدمتکاری بخواهد.

حضرت فاطمه به سفارش امیرالمؤمنین عمل کرد، اما هنگامی که به حضور پدر رسید، از بازگفتن خواسته اش شرم کرد.

بامداد روز بعد، پیامبر خود به خانه دخترش رفت و از خواسته فاطمه زهرا علیها السلام جویا شد. حضرت علی علیها السلام موضوع را به اطلاع پیامبر رساند. رسول خدا پاسخ داد:

«آیا می خواهید به چیزی بهتر از آنچه خواسته اید، شما را راهنمایی کنم؟ ... پس از هر نماز، سی و چهار بار «الله اکبر»، سی و سه بار «الحمد لله» و سی و سه بار «سبحان الله» بگویید.»
حضرت فاطمه علیها السلام پس از شنیدن سخن پیامبر، نه تنها غمگین نشد و چهره درهم نکشید، بلکه با شادمانی گفت: «از خدا و رسول خدا خشنود شدم.»

روح بزرگ و دل بیدار فاطمه زهرا به خوبی گواهی می داد که فرموده رسول خدا در جهت مصلحت دنیا و آخرت اوست و بدین سبب در مقابل سختیها، باز هم صبر می کرد.

شرکت حضرت علی علیها السلام در جنگهایی که رخ می داد، باعث دوری او از خانه می شد. و این، مسؤولیتی سنگین تر را بر دوش دختر پیامبر می نهاد.

حضرت فاطمه علیها السلام در خانه همسرش دارای چهار فرزند به نامهای حسن، حسین، زینب و ام کلثوم شد و در کنار زحمتی که برای امور خانه تحمل می کرد، تربیت و تعلیم فرزندان را نیز عهده دار گردید.

او با رفتار خود، با زهد و تقوایش، با نیایش و عبادتش ذهن و روح کودکان را پرورش می داد و ایشان را برای

پذیرش و ظایف سنگینی که در انتظارشان بود، آماده می‌کرد.
حضرت امام حسن عسکری نخستین فرزند حضرت فاطمه علیها السلام
در ایام کودکی، شبی تا صبح مراقب عبادت مادر بود. او را
می‌دید که به رکوع و سجود می‌رفت و برای زنان و مردان
مؤمن دعا می‌کرد اما از خود نامی نمی‌برد. هنگام سحر از مادر
پرسید که چرا همچون دیگران برای خود دعا نکرد. آن
حضرت پاسخ داد:

«فرزنندم، اول همسایه، بعد خانه خود.»

بدینگونه بود که فرزندان، اخلاق نیکو، فداکاری و
پرهیزکاری را می‌آموختند و به لذت عبادت و اطاعت از
خداآوند پی می‌بردند.

خانه پر از مهر و صفائی فاطمه علیها السلام مورد توجه و عنایت
رسول اکرم بود. آن حضرت قبل از رفتن به سفر، بعد از همه
برای خدا حافظی به خانه دخترش می‌رفت؛ و بعد از آمدن از
سفر، قبل از همه برای دیدار با دخترش به خانه او می‌رفت.
مدتی اندک پس از ازدواج فاطمه زهرا و علی علیها السلام، پیامبر
خدا آن دو را به یکی از حجره‌های کنار مسجد منتقل ساخت و
به خود نزدیکشان کرد. از هر یک از حجره‌های کنار مسجد و
نیز از خانه برخی از یاران رسول اکرم، درهایی به مسجد باز
می‌شد.

روزی پیامبر خدا فرمان داد که تمامی درهایی را که به
مسجد باز می‌شود بینند و در این میان تنها در خانه فاطمه باز
باقي بماند. آن حضرت هنگامی که دیگران از این وضع
شکایت کردند فرمود: «من آن درها را نبستم، بلکه به فرمان

خدا بسته شد.»

بعد از نزول آیه شریفه:

«فِي بَيْوِتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ . . .»^۱

در خانه‌هایی که خداوند اجازه داده است برپا شوند و

در آنها نام او بر زبان آید . . .»^۲

ابوبکر از پیامبر پرسید: «آیا خانه فاطمه و علی نیز از این

خانه‌هاست؟» پیامبر فرمود:

«آری، خانه آنان با فضیلت‌ترین این خانه‌هاست.»

روشن است که ارزش خانه فاطمه زهراء، مربوط به مشتبی

خشتش و گل نبود که خانه از آنها ساخته شده‌بود، بلکه این قدر

و منزلت از آن صاحبان خانه و ساکنان آن بود.

حضرت محمد ﷺ ساکنان خانه فاطمه علیها السلام را خانواده

خود می‌دانست و مردم را به دوستی ایشان ترغیب می‌کرد.

پس از نزول آیه مودّت^۲، در پاسخ عده‌ای که می‌پرسیدند:

«ای رسول خدا، کسانی که دوستی آنان بر ما واجب شده

کیستند؟» پیامبر فرمود:

«علی، فاطمه و دو فرزندش. خداوند پاداش رسالت مرا بر

شما، دوستی اهل بیتم قرار داده است.»

یکی از زنان پیامبر نقل کرده است که روزی پیامبر خدا در

میان جمعی نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین در

کنارش بودند. در این هنگام پیامبر به مردم فرمود:

۱ - سوره نور (۲۴) / ۳۶

۲ - سوره شوری (۴۲) / ۲۳

«اینان اهل بیت من هستند. خداوند، ناپاکی را از ایشان دور بدار و پاک و مطهرشان گردان.»

۸-رخسار خونین

نخستین سالهای حضور پیامبر اکرم در مدینه مالامال از جنگ و گریزهایی بود که مسلمانان از یک سو با مشرکان مکه و از سوی دیگر با یهودیان مدینه داشتند. این کشمکشها غالباً به پیروزی مسلمانان منجر می‌شد و برای دشمنان جز ضعف و زبونی باقی نمی‌ماند. آنان با دادن کشته‌های زیاد و پرداخت هزینه‌های سنگین، شکست را می‌پذیرفتند و راهی دیارشان می‌شدند. بدین ترتیب زخمی که بر دل داشتند، روزبه روز عمیق‌تر می‌گشت.

در سال سوم هجرت، مشرکان بار دیگر با سازوبرج جنگی به سوی مدینه حرکت کردند و در نزدیکی کوه «أُحد» روبروی مسلمانان قرار گرفتند. آنان آمده‌بودند تا انتقام کشته‌های خود را در نبرد قبلی -جنگ بدر- بگیرند.

حضرت محمد ﷺ پس از سامان بخشیدن سپاه خود در برابر مشرکان، عده‌ای از یارانش را در شکافی از کوه گماشت تا مبادا دشمنان از آن شکاف عبور کنند و با قرار گرفتن در پشت سپاهیان مسلمان، ایشان را در محاصره خود بگیرند.

سرانجام جنگ میان دو دسته آغاز شد و مسلمانان با شجاعت در برابر نیروی دشمن ایستادگی کردند. چند ساعت بعد، مشرکان که توان مقاومت در برابر سپاه اسلام را در خود نمی‌دیدند، پا به فرار گذاشتند و میدان را ترک کردند. دیدن

این صحنه، مسلمانان را به پیروزی مطمئن ساخت و به جای ادامه کارزار، آنان را به فکر جمع‌آوری غنایم انداخت. حتی گروهی که به فرمان پیامبر مأمور نگهبانی از شکاف کوه بودند، از محل مأموریت خویش فاصله گرفتند و به جمع دیگران پیوستند.

تعدادی از افراد دشمن از این فرصت استفاده کردند و با عبور از شکاف کوه، از عقب به مسلمانان حمله‌ور شدند. مسلمانان که بر خلاف انتظارشان کافران را دوباره سرگرم کارزار دیدند، گرفتار وحشت شدند و هماهنگی خود را از دست دادند.

در این میان، ناگهان ندایی برخاست که: «محمد کشته شد!» مسلمانان به تصور کشته شدن رهبرشان، ادامه نبرد را بی‌فایده دانستند و بسیاری از ایشان به سوی مدینه گریختند. آنان خبر کشته شدن پیامبر را با خود به شهر بردند.

بعد از انتشار این خبر، حضرت فاطمه علیها السلام و تنی چند از زنان مدینه، گریه‌کنان و بر سرزنان از شهر خارج شدند و راه «احد» را در پیش گرفتند تا هر چه زودتر از حال پیامبر آگاه گردند.

از سوی دیگر، بعد از فرار مسلمانان از میدان جنگ، پیامبر تنها ماند و جانش در معرض حمله و هجوم مشرکان واقع شد. حضرت علی علیها السلام با مشاهده این اوضاع، وظيفة دفاع از جان آن حضرت را برعهد گرفت و با تلاش بسیار، دشمنان خشمگین و سنگدل را از گرد وجود او دور کرد. بدین رسول خدا چندین بار با تیغ تیز مشرکان آشنا شد، اما رشادت

علی علیه السلام همچون سپری بود که جان وی را از مرگ در امان می‌داشت.

حضرت فاطمه علیها السلام هنگامی به احد رسید که غوغای جنگ فرونشسته بود و پیامبر در اثر سنگی که بر پیشانی مبارکش خورده بود، چهره‌ای خونین داشت. هر چند که زنده بودن پدر، حضرت فاطمه را شادان کرد، اما برای او که تاب دیدن یک خراش را بر بدن نازنین پدر نداشت، تحمل رخسار خونین وی ممکن نبود.

بنابراین در صدد برآمد تا با آبی که حضرت علی علیها السلام برایش می‌آورد، صورت پدر را بشوید. این کار را انجام داد، لیکن آب، ریزش خون را بیشتر کرد.

سرانجام حضرت فاطمه علیها السلام تکه‌ای حصیر سوزاند و با ریختن خاکستر آن بر جراحت از ریزش خون جلوگیری کرد.

۹- دفاع از شهر

در سال پنجم بعد از هجرت، مشرکان مکه برای بار دیگر به فکر نبرد با مسلمانان افتادند. آنان به منظور موفقیت در این جنگ، با اقوام و دسته‌های مختلف متّحد شدند و کمکهای بسیار دریافت کردند. از سوی دیگر، یهودیان اطراف مدینه نیز با آنان همدست شدند و قول همکاری به ایشان دادند.

همکاری یهودیان، مسلمانان را با این خطر مواجه ساخت که از جانب همسایگان خود نیز مورد تعرّض قرار گیرند. در چنین اوضاعی رو برو شدن با دشمنان دشوار می‌نمود و لازم بود شیوه‌ای خاص برای دفاع از مدینه پیش گرفته شود.

بدین لحاظ حضرت محمد ﷺ تعدادی از بزرگان و فرماندهان را گرد آورد و از آنان برای رویارویی با مهاجمان نظر خواست. از جمله کسانی که در این جلسه حضور داشتند، «سلمان فارسی» بود. وی در پاسخ نظرخواهی پیامبر گفت: «در دیار ما هرگاه که لشکری انبوه قصد حمله به شهری را داشته باشند، اهالی آن شهر برای دفاع از جان و مال خود، خندقی گردانید و شهر حفر می‌کنند و مانع ورود دشمن می‌شوند.»

حضرت محمد ﷺ از این سخن سلمان استقبال کرد و به مردم شهر فرمان داد که از همان روز حفر خندق را آغاز کنند. آن حضرت خود نیز در کار کندن خندق با مسلمانان همراهی کرد.

یک ماه بعد، کار به پایان رسید. طول و عرض و عمق خندق چنان بود که عبور دشمن از آن بسیار مشکل بود. مسلمانان در پشت خندق به نگبهانی پرداختند و برای مقابله با دشمن به انتظار نشستند.

بشرکان مکه و همدستان ایشان که تا آن روز با چنین پدیده‌ای روبرو نشده بودند، پس از رسیدن به مدینه و دیدن خندقی عمیق بر سر راه خود، شگفت‌زده شدند و ناتوان بر جای خود ایستادند. آنان در آن سوی خندق اردو زدند و حدود یک ماه مدینه را در محاصره خود گرفتند.

در این مدت روزهایی سخت بر مسلمانان گذشت و محاصره دشمن آنان را بی‌تاب کرد. در همین روزهای پر از اضطراب و نگرانی، وجود فاطمه زهراء ﷺ آرامبخش جسم و

جان پدر بود. یک بار از نانی که پخته بود، برای رسول خدا
برد. پیامبر پرسید: «این چیست؟» فاطمه پاسخ داد: «نان پختم
و دلم آرام نگرفت تا آنکه برایتان آوردم.» پیامبر فرمود: «این
اوّلین غذایی است که پس از سه روز پدرت بر دهان
می‌گذارد.»

طولانی شدن محاصره شهر، دشمن را نیز با مشکلات بسیار
مواجه کرده بود. سرانجام یکی از مردان جنگاور قریش که
«عمرو بن عبدود» نام داشت، از نقطه‌ای که باریکتر از دیگر
نقاط خندق بود، عبور کرد و با اسب به آن سوی خندق پرید.
عمرو بن عبدود که از مردان شجاع عرب بود و قدرتش را
در نبرد با توانایی هزار مرد برابر می‌دانستند، با این کار،
وحشتی در دل مسلمانان به وجود آورد و جسارت روبرو
شدن با خود را از مسلمانان گرفت.

در این میان، تنها و تنها حضرت علی علی‌الله‌ی‌آمدۀ نبرد با او
شد و با رشادت قدم به میدان گذاشت. درگیری آن دو، به
کشته شدن عمرو بن عبدود منجر گردید و موجی از شور و
شوق در بین مسلمانان پدید آمد.

دشمن که از این لشکرکشی نتیجه‌ای به دست نیاورده بود،
تصمیم به عقب‌نشینی گرفت و با تحمل خساراتی سنگین،
راهی شهر و دیار خود شد.

جنگ خندق، برگی زرین به دفتر افتخارات حضرت
علی علی‌الله‌ی‌افزود و به دل همسرش - فاطمه زهرا علی‌الله‌ی‌ - شادمانی
بخشید. حضرت محمد علی‌الله‌ی‌ از پسرعمو و یار وفادارش
قدرتانی کرد و فرمود:

«ارزش ضربت علی در روز خندق، از عبادت جنّ و
انس تا روز قیامت بیشتر است.»

۱۰- شکست قلعه نشینان

شکست در جنگ خندق، بیش از همه، برای یهودیان اطراف مدینه ناراحت کننده بود. آنان که با مشرکان مکه همراهی کرده و پرداخت بخشی از هزینه‌های جنگ را به عهده گرفته بودند، از این شکست رنج می‌بردند و در صدد جبران آن بودند.

از مهمترین این گروه‌ها، ساکنان منطقه «خیبر» بودند. آنان، که دورتر از مدینه به سر می‌بردند، سرزمین خود را به منطقه‌ای امن برای دشمنان رسول خدا تبدیل کردند و از ثروت و دارایی خود به آنان یاری می‌رساندند.

حضرت محمد ﷺ نابود کردن این کانون را در برنامه خود قرار داد و از مسلمانان خواست برای نبرد با یهودیان خیبر لباس رزم بپوشند.

صبح یکی از روزهای سال هفتم هجری، هنگامی که اهالی خیبر بیل و کلنگ و ابزار کار در دست داشتند و بی خبر از همه جا راهی مزارع و باغهای خود بودند، با سپاه اسلام مواجه شدند. آنان که خود را در محاصره مسلمانان می‌دیدند، بلاfacile پا به فرار گذاشتند و به داخل قلعه‌های خویش بازگشتند.

خیبر، دارای هفت قلعه بود که توسط مردان جنگی محافظت می‌شد. مسلمانان پس از محاصره این قلعه‌ها، به

یکایک آنها حمله برداشتند و یکی پس از دیگری آنها را فتح کردند. در این میان، قلعه‌ای بود که بیش از همه مقاومت می‌کرد و هر گروه از مسلمانان که مأمور نبرد با محافظان آن می‌شد، سرافکنده بازمی‌گشت.

سرانجام حضرت محمد ﷺ پرچم فرماندهی را به دست حضرت علی علیه السلام سپرد و او را با دعای خیر خود بدرقه کرد. حضرت علی علیه السلام با شجاعت در برابر دشمن ایستادگی نمود و فرمانده قلعه را به هلاکت رساند. بدین ترتیب دروازه آخرین قلعه‌های خیر نیز به روی مسلمانان گشوده شد و یهودیان به شکستی بزرگ تن دادند.

پس از این واقعه، عظمت و شکوه مسلمانان چشم یهودیان را خیره ساخت و آنان را از فکر مبارزه با پیامبر منصرف کرد. شکست یهودیان خیر و درهم ریختن قلعه‌هایی که یهودیان را در پناه خود گرفته بودند، یهودیان دهکده «فدک» را که در همسایگی خیر زندگی می‌کردند، به وحشت انداخت. آنان که نمی‌خواستند گرفتار سرنوشت شوم همدینان خود شوند، نمایندگانی را به مدینه فرستادند و آماده گفتگو با رهبر مسلمانان شدند.

نمایندگان فدک، تمامی مزارع و باغهای خود را به پیامبر بخشیدند و در مقابل اجازه گرفتند در منطقه خود به کشت و کار مشغول باشند. درآمد سالانه فدک، نیمی از آن پیامبر و نیمی از آن یهودیان گردید.

چندی بعد به پیامبر اکرم وحی رسید که:

«وَ آتِ ذَالْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»^۱:
«حق خویشان را به آنان عطا کن.»

بر اساس این فرمان الهی، رسول خدا فدک را به دخترش فاطمه علیها السلام بخشید. انجام دادن این کار پیش از آن نیز معمول بود. حضرت محمد صلی الله علیہ و آله و سلم بسیاری از زمینهایی را که از دشمنان باقی می‌ماند، بین اشخاص فاقد زمین و خانه تقسیم می‌کرد و در اختیار ایشان می‌گذاشت.

حضرت فاطمه علیها السلام حتی پس از گرفتن فدک، زندگی ساده و بی‌آلایش خود را تغییر نداد. او سهم خویش از فدک را میان نیازمندان قسمت می‌کرد و به افراد ناتوان می‌بخشد.

۱۱- خنده غلام

پیروزی در جنگ خیر، غنیمت فراوان را نصیب مسلمانان کرد و به زندگی آنان رنگی دیگر داد. مهاجران -یعنی کسانی که خانه و کاشانه خود را در مکه رها کرده و همراه پیامبر به مدینه مهاجرت نموده بودند- بیش از دیگران از غنایم این نبرد بهره بردند.

روزی رسول خدا نماز عصر را به جای آورد و پس از نماز در جای خود نشست و مردم همچون پروانه گرد شمع وجود آن حضرت جمع شدند. در این هنگام پیرمردی وارد مسجد شد. وی به قدری پیر و ناتوان بود که به زحمت خودش را سر پا نگه داشته بود. لباس کهنه و رنگ و رو رفته‌ای به تن داشت.

رسول اکرم به او رو کرد و حالت را پرسید.
پیرمرد با ناتوانی پاسخ داد: «ای پیامبر خدا گرسنه هستم؛
به من غذا بده. برهنه هستم؛ مرا لباس بپوشان. فقیر و
مستمندم؛ به من کمک کن.»

رسول بزرگوار سر مبارکش را به زیر افکند و فرمود: «من
چیزی ندارم تا به تو بدهم. اما کسی که دیگران را به کار خیر
راهنمایی کند، مانند کسی است که کار خیر را انجام می‌دهد.
برو به خانه کسی که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و
پیامبر نیز او را دوست دارند. او در راه خدا ایثار و اتفاق
می‌کند. به خانه فاطمه برو و از او یاری بخواه.»
پیرمرد گفت: «خانه فاطمه را نمی‌شناسم.»

رسول اکرم به بلال فرمود: «ای بلال، برخیز و او را به منزل
فاطمه برسان.»

منزل دختر پیامبر چسبیده به خانه رسول خدا، نزدیک
مسجد قرار داشت. بلال پیرمرد را به خانه حضرت زهرا
راهنمایی کرد. پیرمرد کنار در ایستاد و با صدای بلند گفت:
«سلام بر شما ای خاندان نبوت و محل رفت و آمد فرشتگان و
جایگاه نزول جبرئیل امین....»

پیرمرد عرض کرد: «پیرمردی هستم که به خاطر سختی
زندگی مهاجرت کرده و به سوی پدرت که سرور همه آدمیان
است روی آورده‌ام. اینک ای دختر پیامبر، من برهنه و سخت
گرسنه هستم. به من کمک کن؛ خداوند بر تو رحمت آورد.»
در آن هنگام رسول خدا، حضرت علی و حضرت زهرا سه
روز بود که غذایی نخورده بودند و پیامبر به خوبی می‌دانست که

در خانه علی چه می‌گذرد. حضرت زهرا چون در خانه غذایی پیدا نکرد تا به فقیر بدهد، دست برد و پوست گوسفندی را که حسن و حسین روی آن می‌خواهیدند، برداشت و فرمود: «ای کسی که بر در سرای ایستاده‌ای، این را بگیر. امید است خداوند به رحمت خویش بهتر از آن را به تو عطا کند.»

پیرمرد عرض کرد: «ای دختر محمد، من نزد تو از گرسنگی شکوه کردم و تو پوست گوسفند به من می‌دهی! من پوست گوسفند را چگونه بخورم؟!»

حضرت فاطمه چون این سخن را شنید، دست فرا برد و گردنبندی را که در گردن داشت و دختر عمویش -حضرت حمزه- به او هدیه کرده بود، بیرون آورد و به پیرمرد داد و فرمود: «این را بگیر و بفروش. امید است خداوند به جای آن چیزی بهتر به تو بدهد.»

پیرمرد گردنبند را گرفت و به مسجد رفت و به حضور رسول خدا رسید و عرض کرد: «ای رسول خدا، دخترت این گردنبند را به من عطا کرد و فرمود: آن را بفروش. امید است خدا حاجات را برآورده سازد.»

پیامبر چون گردنبند را در دست پیرمرد دید، گریست و گفت: «چگونه ممکن است خداوند خواسته‌هایت را برآورده نسازد در حالی که فاطمه سرور همه دختران آدم، آن را به تو عطا کرده است؟!»

در این هنگام «عمّار یاسر» بلند شد و عرض کرد: «ای رسول خدا، آیا به من اجازه می‌فرمایی این گردنبند را خریداری کنم؟!»

پیامبر اجازه فرمود. عمار پرسید: «ای اعرابی، این گردنبد را چند می فروشی؟» گفت: «این گردنبد را می فروشم به غذایی که با آن سیر شوم و لباسی که خود را با آن پوشانم و با آن برای پروردگارم نماز بخوانم و مقداری پول که خرج مسافرتم کنم و مرا به خانواده ام برساند.»

در آن موقع، عمار سهم خود را از غایم خیر فروخته و مقدار کمی برایش باقی مانده بود. او دست پیرمرد را گرفت و به خانه اش برد و بیست دینار و دویست درهم و یک لباس به پیرمرد داد و گفت: «شترم را نیز به تو می‌دهم تا تو را به خانواده ات برساند و غذا هم آنقدر به تو می‌دهم تا سیر شوی.» پیرمرد گفت: «تو مرد سخاوتمند و بخشنده‌ای هستی، خداوند به تو جزای خیر بدهد.»

پس از آن پیرمرد دوباره به مسجد بازگشت. رسول خدا از او پرسید: «آیا سیر و پوشانده شدی؟» عرض کرد: «آری پدر و مادرم فدای شما باد.»

پیامبر فرمود: «اینک فاطمه را به خاطر احسانش دعا کن.» پیغمرد گفت: «بارخدا، تو هماره خدای ما بوده‌ای و جز تو خدایی را پرستش نمی‌کنیم. و تو روزی دهنده همه موجودات هستی. بارخدا، به فاطمه آنچه چشمی ندیده و گوشی نشنیده، عطا کن ...»

آنگاه عمار گردنیبند را برداشت و با عطر خوشبو ساخت و در پارچه‌ای گران قیمت پیچید و آن را به غلامش - سهم - داد. او آن غلام را از غناائم خیر خریداری کرد هبود. پس از آن به غلام گفت: این امانت را به رسول خدا بده. و تو را نیز به

رسول الله بخشیدم.»)

غلام گردنبند را نزد پیامبر برد و به حضور حضرتش
شرفیاب شد و سخن عمار را به عرض رساند. رسول اکرم به او
فرمود: «نzd فاطمه برو و این گردنبند را به او بده. تو را نیز من
به او بخشیدم.»

غلام گردنبند را نزد حضرت زهرا برد و پیغام رسول خدا را
رسانید. حضرت زهرا گردنبند را برداشت و غلام را در راه خدا
آزاد کرد.

در این هنگام غلام خنده‌ای کرد. دختر رسول الله از او
پرسید: «چرا می‌خندي؟»

غلام گفت: «برکت فراوان این گردنبند مرا حیران
ساخته است. گرسنه‌ای را سیر کرد، برنه‌ای را پوشاند، فقیری
را بی‌نیاز ساخت، بنده‌ای را آزاد کرد و خود گردنبند هم به
صاحبش برگشت.»

۱۲ - خانواده پیامبر ﷺ

از سالها پیش از بعثت حضرت محمد ﷺ تعداد بسیاری
از یهودیان و مسیحیان به اطراف شهرهای مگه و مدینه
مهاجرت کرده‌بودند. آنان از پیامبران و بزرگانِ دین خود این
مژده را شنیده‌بودند که پیامبری در این منطقه ظهور خواهد
کرد. بنابراین از نقاط دور و نزدیک به آن سامان رفته‌بودند تا
پیامبر موعود را بیابند و حقایق دینی را از زبان وی بشنوند؛
هر چند که پس از بعثت رسول اکرم بسیاری از آنان از قبول
دعوتش سرباز زدند و بر آیین پیشین خود باقی ماندند.

در سال دهم هجری، چند تن از بزرگان منطقه «نجران» که سرزمینی مسیحی نشین در مرز حجاز و یمن بود، به همراهی روحانی بزرگ خود - ابو حارثه - راهی مدینه شدند تا با حضرت محمد ﷺ به بحث و گفتگو پردازنند.

پیامبر، آنان را به حضور پذیرفت و در تمام موارد به سؤالات ایشان پاسخ داد. ابو حارثه و دیگر بزرگان مسیحی، با آنکه حقیقت را در گفتار آن حضرت دیده بودند، راه ناسازگاری پیش گرفتند و بر پندارهای خود اصرار ورزیدند. در این هنگام، از جانب پروردگار به پیامبر وحی رسید که:

«پس هر کسی در موضوعی که بر تو روشن است با تو به مجادله بپردازد [به او] بگو: بیایید خودمان و فرزندان و زنانمان را بخوانیم، آنگاه مباھله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»^۱

پیامبر آنچه را فرمان گرفته بود، به آگاهی مسیحیان نجران رساند و از ایشان دعوت کرد تا در محلی حاضر شوند و همه با هم از خداوند بخواهند که از میان ایشان دروغگو را مورد لعنت و نفرین قرار دهد.

نمایندگان نجران پیشنهاد رسول خدا را پذیرفتند و بعد از تعیین زمان و مکان مباھله، از آن حضرت جدا شدند. روز بعد، پیامبر گرامی اسلام به خانه فاطمه زهراء علیها السلام رفت و از دختر و دامادش خواست که در مباھله با مسیحیان وی را همراهی کنند. ایشان نیز به خواسته آن حضرت جامه عمل

۱۳- شمع کعبه

در آخرین ماههای سال دهم هجری، پیامبر اکرم ﷺ برای برگزاری مراسم حج لباس سفر به تن کرد. اهمیت این سفر

پوشاندند. و بدین ترتیب پیامبر، حضرت علی، حضرت فاطمه علیها السلام و دو کودک آنان حسن و حسین علیهم السلام به طرف جایی که برای مباھله تعیین شده بود، به راه افتادند. سیمای ملکوتی و چهره روحانی این گروه، مسیحیان نجران را شگفتزده کرد و آنان را در برگزاری مباھله به تردید انداخت. ابو حارثه به همراهانش گفت: «مبارا با محمد مباھله کنید! به خدا سوگند چهره‌هایی در مقابل شما نشسته‌اند که اگر از خداوند بخواهند، کوه را از جایش خواهد کرد. دور نمی‌بینم که اگر آنان دعا کنند، نسل مسیحیان از زمین برداشته شود». همراهان نیز سخن او را تأیید کردند و همه با هم از پیامبر خواستند که از این کار چشم پوشی کند و در مقابل مبلغی را سالانه از آنان دریافت دارند.

با پرداخت این مبلغ از سوی مسیحیان به خزانه مسلمانان، اهالی نجران تحت حمایت اسلام قرار گرفتند و مقرر شد که در صورت بروز جنگ، مسلمانان از آنان طرفداری نمایند.

ماجرای مباھله، علاوه بر آنکه پیروزی بزرگی برای پیامبر به شمار می‌آمد، نشان دهنده عظمت شخصیت حضرت فاطمه علیها السلام بود. چرا که پیامبر اکرم از میان زنان خانواده خود، دخترش فاطمه را برای شرکت در مباھله برگزید و از میان فرزندان خانواده نیز فرزندان فاطمه را با خود همراه کرد.

موجب شده بود که آن حضرت مسلمانان مدینه و دیگر شهرها را از تصمیم خود باخبر کند و از آنان بخواهد در این سفر همراه وی باشند.

دعوت پیامبر از مردم برای شرکت در مراسم حج، تعداد زیادی از مسلمانان را آماده برگزاری مراسم کرد. آن حضرت همچنین به خانواده خود اجازه داد که به طور گروهی در خدمتش باشند.

از جمله کسانی که در این سفر مهم افتخار همراهی با رسول خدا را داشتند، فاطمه زهرا^{علیها السلام} بود. او در حالی پا در راه گذاشت که همسرش علی^{علیه السلام} برای انجام دادن مأموریتی به یمن مسافرت کرده بود و در مدینه حضور نداشت.

حضرت محمد ﷺ از علی علیه السلام خواست که هنگام برگزاری مراسم حج، خود را به مکه برساند و در این سفر آن حضرت را همراهی نماید. او نیز به فرمان رسول خدا عمل کرد و قبل از برگزاری مراسم به مکه رسید.

سوق زیارت خانه خدا از یک سو، و دیدار دوباره همسری
بی نظیر از سوی دیگر، شوقی در جان حضرت فاطمه علیها السلام پدید
آورد بود... شوقی که با نزدیک شدن کاروان حج گزاران به
مکه، هر لحظه بیشتر می شد و خاطرات روزهای تلخ و شیرین
زندگی در مکه را به یاد آن بانوی گرامی می آورد.

از آخرین باری که رسول خدا پا به مکه گذاشته بود، دو سال می‌گذشت. در سال هشتم هجری، لشکر پیروز اسلام به سوی این شهر حرکت کرده و دامن کعبه را از ننگ بت پرستی پاک ساخته بود. در پی این پیروزی بزرگ، ساکنان مکه تن به

اسلام دادند و از سالهای طولانی جنگ و نزاع دست برداشتند.
پس از ورود حضرت محمد ﷺ و دیگر همراهان او به شهر مکه، مسلمانان نگین وجود آن حضرت را چون حلقه‌ای تنگ در بر گرفتند و پروانه‌وار از شمع رسالت بهره بردند.
حضرت محمد ﷺ مردم را روش صحیح حج گزاردن آشنا ساخت و اعمال حج را از آلودگیهای جاهلی دور نمود.
همراهی با آن حضرت، جان مسلمانان را به چنان شوری انداخت که حتی پس از پایان مراسم نیز تاب دوری از وی را نداشتند.

سرانجام اعمال حج پایان گرفت و بار دیگر کاروان مسافران قدم در راه بیابان گذاشت. مسلمانان حج گزار از هر جا که به مکه آمده بودند، تا نزدیکی «غدیر خم» از پی پیامبر رفته و لحظات سخت جدایی را به کندي سپری کردند. در همین نقطه بود که فرمان آن حضرت، زنگ هشدار را به صدا درآورد و منادیان از هر سو فریاد کردند تا حج گزاران همگی گرد هم آیند. گویی امر مهمی پیش آمده بود.
در پاسخ به فرمان رسول خدا، آنان که عقب مانده بودند، خویش را به غدیر خم رساندند و آنان که پیش رفته بودند، به عقب بازگشتند. ساعتی به انتظار و حیرت گذشت تا که حضرت محمد ﷺ در مقابل مردم قرار گرفت و بعد از کلامی چند که در حمد و ستایش خداوند بر زبان آورد، از مسلمانان سؤال کرد:
«آیا گواهی می‌دهید که من فرستاده پروردگارم و نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند، صاحب اختیارم؟»

حاضران که هنوز از اهمیت موضوع باخبر نبودند، یکصدا پاسخ دادند: «آری، یا رسول الله!» سپس آن حضرت ادامه داد:

«من در میان شما دو چیز گرانبها باقی می‌گذارم؛ کتاب خدا و عترتم که خانواده و اهل بیت من هستند. هرگاه به این دو ریسمان چنگ زنید، هرگز گمراه نخواهد شد. این دو، هیچگاه از یکدیگر جدا نخواهند شد. . . .»

آنگاه دست حضرت علی علیہ السلام را که در کنار او قرار داشت، در دست گرفت و در برابر دیدگان مردم بلند کرد. پیامبر فرمود:

«هر کس من مولای او هستم، پس علی مولای اوست. خداوندا، دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن باش . . .»

بدین ترتیب حضرت علی علیہ السلام نیز همچون حضرت محمد صلوات الله علیه و آله و سلم بر تمامی مسلمانان ولایت پیدا کرد و به جانشینی رسول خدا برگزیده شد. بعد از این بود که مردم به اهمیت فرمان پیامبر برای توقف در غدیر خم پی برند و شادمان شدند که توانسته بودند در چنین لحظه سرنوشت‌سازی در خدمت آن حضرت باشند.

پس از معزّفی حضرت علی علیہ السلام به عنوان مولای مسلمانان، مردم دسته دسته به حضور وی شتافتند و برای ۴۵ برگزیده شدن به چنین مقامی به وی مبارکباد گفتند. فاطمه زهرا علیہ السلام که بعد از پدرش، علی علیہ السلام را دومین

برگزیده الهی می دید، غرق در خوشحالی بود و در دل نعمتی را که خداوند به او و خانواده اش مخصوص گردانیده بود، شکر می گفت.

حضرت محمد ﷺ نیز شادمان بود که توانسته بود فرمان پروردگار را اجابت کند و رسالت خود را کامل گرداند. زیرا اگر علی علیه السلام را به مقام ولایت معزفی نمی کرد، رسالتش ناتمام می ماند. خداوند به رسولش وحی فرستاده بود:

«ای پیامبر، آنچه از پروردگارت به تو نازل شده است، به مردم برسان. و اگر چنین نکنی، پس رسالت خداوند را ناتمام گذارده ای. خداوند تو را از شر مردمان در امان خواهد داشت.»^۱

اما چرا باید خداوند پیامبرش را از شر مردمان در امان نگاه می داشت؟ مگر کسانی هم بودند که از شنیدن خبر ولایت علی علیه السلام به خشم می آمدند و جان رسول خدا را تهدید می کردند؟!

در آن دقایق که موج شادی و سرور مسلمانان، پیامبر و علی را در بر گرفته بود و از هر طرف صدایی به شکر و سپاس خداوند شنیده می شد، پاسخ به این پرسشها ممکن نبود. هیچ چشمی در روز غدیر خم نمی توانست خفّاشانی را ببیند که دور از آفتاب ولایت، در گوشه ای خزیده اند و بی صرانه در انتظار شب هستند تا به جستجوی شکار خود برآینند. پس چاره ای جز صبر نبود؛ صبر تا آینده ای که منافقان پرده از چهره های خود

بردارند.

۱۴- روزهای بدون لبخند

پس از بازگشت حضرت محمد ﷺ از سفر حج، بیماری بر وجود آن حضرت سایه انداخت و اطرافیان را گرفتار غم و اندوه کرد. رسول خدا هر کجا که یارانش را جمع می‌دید، آغاز به سخن می‌کرد و آنان را از فتنه‌های بعد از خود برهنگاری می‌داشت. پیامبر اکرم به مسلمانان سفارش می‌کرد که دست از سنت وی بر ندارند و دامان اهل بیتش را رها نکنند.

هر روز که می‌گذشت، نگرانی پیامبر بیشتر می‌شد. هنگامی که وفات آن حضرت نزدیک گردید، دامادش علی، دخترش فاطمه زهرا و فرزندان آن دو را نزد خود خواند و در حضور آنان اشک از دیدگان فرو ریخت. فاطمه زهرا عرض کرد:

«ای رسول خدا، از گریهات قلبم را تکه تکه کردی و جگرم را سوزاندی! ای سرور و سالار انبیا! ای امین پروردگار وای فرستاده حق! ای حبیب خدا و نبی او! پس از تو بر سر فرزندانت چه خواهد آمد و چه ذلتی بعد از تو بر من وارد خواهد شد و چه کسی برای علی برادر و ناصر دین تو خواهد بود و وحی خدا پس از تو چه خواهد شد؟!...»

رسول خدا سر خویش را بلند کرد و دست فاطمه را که در دست خویش گرفته بود، در دست علی نهاد و به وی فرمود:

«ای ابوالحسن، این ودیعه خدا و رسول خداست در دست تو، پس امانت پروردگار و پیامبر او را حفظ نما وای برکسی که دخترم فاطمه را مورد ستم



و ظلم قرار دهد! وای بر آن کس که حق وی را
به ناحق از او بگیرد! وای بر آن کس که حرمت او را
هتک نماید! . . . »

این سخنان که از میان لbehای پیامبر خارج می شد، از اخبار غیبی بود و جان فاطمه زهرا علیهم السلام را آتش می زد. اما در آن لحظه های سخت جدایی از پدر، یک بار رسول خدا سخنی در گوش دخترش گفت که لبخند را بر چهره فاطمه آورد.
هنگامی که پس از رحلت حضرت محمد علیهم السلام راز آن لبخند را از فاطمه علیهم السلام جویا شدند، پاسخ داد: «پدرم مرا بشارت داد که من نخستین فرد از اهل بیتش خواهم بود که به او ملحق می شوم. و این بشارت مرا شاد کرد.»
سرانجام در شب بیست و هشتم ماه صفر، هنگامی که فاطمه زهرا علیهم السلام و فرزندانش بر بالین پیامبر حلقه زده بودند و سر مبارک آن حضرت، بر دامن علی علیهم السلام قرار داشت، رحلت رسول خدا به وقوع پیوست.

وفات پیامبر اکرم مدینه را غرق در ناله و شیون کرد، اما خانه ای چون خانه فاطمه زهرا در این مصیبت سوگوار نشد.
حضرت علی علیهم السلام بنا به وصیت رسول گرامی اسلام، سرگرم مراسم خاکسپاری آن حضرت شد و چند روزی به همین منوال گذشت.

در همین ایام تنی چند از اصحاب پیامبر اکرم، در محلی بیرون از مدینه به نام «سقیفه بنی ساعدة» تشکیل جلسه دادند و بعد از کشمکشها و گفتگوهایی «ابوبکر» را به عنوان خلیفه و جانشین رسول خدا انتخاب کردند. آنان پس از برگزیدن

ابوبکر به مقام جانشینی پیامبر، راهی مدینه شدند و از مردم شهر برای او بیعت گرفتند. بدین ترتیب حضرت علی علیه السلام که در روز غدیر تو سط خود پیامبر و به فرمان پروردگار، به عنوان مولا و پیشوای مردم معرفی شده بود، از این مقام الهی کنار زده شد و حکومت در دست کسانی قرار گرفت که جزو اهل بیت حضرت رسول نبودند.

عددای از بزرگان مدینه که نمی توانستند وضع جدید را تحمل کنند، به خانه علی علیه السلام رفتند و در آنجا گرد آمدند. ابوبکر پس از باخبر شدن از این موضوع، «عمر» را به آنجا فرستاد تا از ایشان بیعت بگیرد. وی به در خانه علی و فاطمه علیه السلام رفت و از آنان خواست که آنجا را ترک کنند. اما هیچیک بیرون نیامندند.

عمر به همراهانش دستور داد که اطراف خانه را از هیزم پر کنند. آنگاه فریاد زد و تهدید کرد که خانه را آتش خواهد زد. در این هنگام فاطمه زهرا علیه السلام بر در خانه ایستاد و گفت: «قومی بدتر از شما را سراغ ندارم که برای دیدار کسی آمده باشند. جنازه رسول خدا را بر روی دستهای ما گذاشتید و رفتهید تا جامه خلافت او را برابر تن کنید!»

عمر باز هم تهدید به افروختن آتش کرد. و لحظه‌ای بعد وقتی که تهدید را بی اثر دید، فرمان داد تا شعله آتش را به هیزمها نزدیک کرددند و در خانه را تا نیمه سوزانندن. آنگاه با استفاده از زور، در خانه را باز کرددند و بدن فاطمه زهرا را مجروح ساختند. آنان با هتك حرمت «بانوی بانوان عالمیان»، تازیانه زدن به بازوی پاره تن پیامبر و پرپر ساختن غنچه

ناشکفته اش حضرت محسن، خانه ظلم و ستم بر خاندان رسول خدا را بنیان گذاشتند و نفرین ابدی را برای خویش خریدند

هجوم به خانه ای که حضرت محمد ﷺ به آن احترام می گذاشت و برای ورود به آنجا از ساکنانش اجازه می گرفت، آینده ای ناخوشایند را برای پیروان واقعی دین تصویر می کرد ... همان آینده ای که رسول خدا از آن برای خانواده اش سخن گفته بود و ایشان را برای رویارویی با آن آماده کرده بود. دوری از پدری چون رسول خدا از یک سو، و مشاهده غصب مقام همسر از سوی دیگر، وجود رنج کشیده زهرای مرضیه را رنجور تر کرد و آتش اندوه را در جانش دامن زد. علی عاشیل شبانه فاطمه ظلیله را سوار بر چارپا می کرد و به مجالس انصار می برد تا آنان را به یاری طلبد. انصار پاسخ می دادند: «ای دختر رسول خدا، بیعت ما با این مرد تمام شده است. اگر شوهر و پسرعمویت قبل از ابوبکر نزد ما می آمد، ما از او رویگردن نبودیم.»

علی عاشیل نیز می فرمود: «آیا بایستی پیکر پیامبر ﷺ را در خانه اش رها می کردم و او را دفن نکرده، برای جانشینی اش با مردم به جدال می پرداختم؟!»

دور کردن حضرت علی عاشیل از مقام خلافت، تنها ضربه ای نبود که پس از وفات رسول خدا به دخترش فاطمه زهرا وارد آمد. مخالفان اهل بیت تیرها را یکی پس از دیگری در کمان گذاشتند و اهداف خود را نشانه گرفتند. گویی زمانه فرستی را پیش آورده بود تا منافقان و بدخواهان چهره های واقعی خود را

به نمایش بگذارند.

از نخستین اقداماتی که خلیفه جدید انجام داد، خارج کردن «فdk» از اختیار حضرت فاطمه عليها السلام بود. آن حضرت از روزی که فdk را از پیامبر اکرم تحویل گرفت، نماینده‌ای را در آن دیار تعیین نمود تا به حساب درآمدهای سالانه رسیدگی کند و سهم آن حضرت را از سهم مردم فdk جدا نماید. پیش از آنکه ده روز از دوره حکومت خلیفه جدید، سپری شود، نماینده حضرت فاطمه عليها السلام توسط مأموران خلیفه از فdk اخراج شد و اداره امور آن ناحیه به دست حکومت افتاد.

محروم ساختن فاطمه زهراء از منافع فdk علاوه بر آنکه نشاندهنده دشمنی مخالفان با اهل بیت بود، بی احترامی نسبت به تصمیم و خواسته رسول خدا نیز به شمار می‌آمد.

با اینهمه خلیفه و دوستانش در انجام دادن این عمل تردید نکردند و بدینگونه از به وجود آمدن خطری بزرگ جلوگیری نمودند.

از آنجا که حضرت فاطمه عليها السلام درآمد فdk را به نیازمندان و مستمندان می‌بخشید، بیم آن بود که در میان مردم محبوبیتی برای اهل بیت به وجود آید و مردمان بیش از پیش به خانه علی و فاطمه عليها السلام پناه آورند. حاکمان جدید که نمی‌خواستند اهل بیت از پشتیبانی مردم برخوردار شوند و به دلگرمی آن، با حکومت درافتند، فdk را از حضرت فاطمه عليها السلام گرفتند و توان مالی خانواده پیامبر را از بین بردن. از امام صادق عليه السلام در این باره نقل شده است:

«چون ابویکر مقام خلافت را در اختیار گرفت، عمر به

او گفت که علی و خانوداء او را از خمس و غنایم و فدک محروم سازد و استدلال آورد که اگر چنین نشود، شیعیانش خلیفه را رها می‌سازند و به طمع دنیا گرد علی علی‌الله جمع می‌شوند. ابوبکر نظر او را پذیرفت و خواسته‌هایش را برابر آورد.»

بعد از اخراج نماینده حضرت فاطمه علی‌الله از فدک، دختر گرامی پیامبر اکرم نزد ابوبکر رفت و از کسانی که شاهد بخشش فدک توسط رسول خدا به او بودند، شهادت خواست. ابوبکر گواهی آنان را قبول نکرد و از بازگرداندن فدک به آن حضرت خودداری ورزید.

گفته‌اند که در این تصمیم ابوبکر نیز نقش اصلی را دوستش -عمر- به عهده داشت.

حضرت فاطمه علی‌الله که از رفتار ناپسند خلیفه خشمگین شده بود، راهی مسجد پیامبر شد و فرمان داد تا پرده‌ای برای وی بیاویزند. آنگاه در حالی که پشت پرده قرار گرفته بود، در جمع تعداد زیادی از مهاجرین و انصار و در حضور خلیفه و دوستش -عمر- آغاز صحبت فرمود:

«ستایش از آن خداوندی است که نعمتهایش را برابر ما ارزانی داشت و حقایق را برابر ما الهام کرد . . . و گواهی می‌دهم که جز او پروردگاری نیست . . . و گواهی می‌دهم که پدرم - محمد - بنده و فرستاده خداوند است. او را قبل از بعثت پاک و ممتاز گردانید و برگزید . . . پس خدا تاریکیها را با پرتو نور وجود پدرم محمد علی‌الله روشن فرمود و از قلبها

مشکلاتش را بر طرف نمود و از مقابل دیدگان، آنچه
آنها را می‌پوشانید، برداشت.

رسول خدا به هدایت و ارشاد مردم قیام کرد و آنان را
از گمراهی وارهاند، چشمان نابینایشان را روشنی
بخشید، به سوی دین پایدار رهنمونشان شد و راه
راست را در پیش رویشان گشود

او پیام خدا را رساند و مردم را بیم داد، راهش را از
پرتگاه مشرکین گردانید و شمشیر بر فرق آنان
نواخت، گلوی بت پرستان را در هم فشد، با سخنان
حکمت آمیز و اندرزهای نیکو مردم را به راه خدا
فراخواند، بتها را شکست و سرِ سروزان را کوفت تا
جمع آنان را از هم گسست، تیرگی شب به پایان رسید
و سپیده دمید ... روزی که شما بر کنار گودال آتش

بودید، هر نوشنهای به سراغتان می‌آمد، هر
خورندهای از شما کام می‌گرفت و هر روندهای شما را
لگدکوب می‌کرد؛ از آب گندیده بدبو می‌آشامیدید،
پوست جانوران را می‌خوردید، خوار و بی‌مقدار
بودید و همواره از هجوم همسایه در بیم و هراس به
سر می‌بردید.

سرانجام خداوند - تبارک و تعالی - با برانگیختن پدرم
- محمد - شما را از این سختی و بلا رهایی
بخشید چه بسیار آتشها که مشرکان افروختند و
او برادرش - علی - را در کام آن افکند ... او در
راه خدا این سختیها را پذیرفت، از هیچ کوششی

فروگذار نکرد و بیش از هر مسلمانی به پیامبر نزدیک بود؛ سرور اولیای الهی، راد مردکوش و مقاوم، انسان اندرزگو و تلاشگر.

شما در آن روزگار آسوده می‌زیستید، آرام و بی‌حرکت به سر می‌بردید، شاد و خرسند سرگرم کار خود بودید؛ فقط پیش‌آمدهای ناگوار و رویدادهای تلخ را برای ما انتظار می‌کشیدید. چون سختی سر می‌رسید، پیمان خود را می‌شکستید. و چون نبرد در می‌گرفت، می‌گریختید.

[اینگونه بود] تا آنکه خداوند پیامبر خود را با پیامران و برگزیدگانش همسایه کرد. در آن هنگام نشانه‌های نفاق آشکار گردید. لباس زیبای دین مندرس شد، گمراهان زبان باز کردند، افراد گمنام و دونماهی آقایی یافتند، باطل‌گرایان خودنمایی کردند، و شیطان سر از کمینگاه بیرون آورد. او شما را به سوی خود فراخواند و دید که با او همراه شدید و نیرنگ بازی او را شاهد هستید

ای فرزندان قیله!^۱ آیا در برابر چشم شما و در حضورتان، میراث پدرم را از من بازستاند؟! شما ندای مرا می‌شنوید، فریاد من در اجتماعات طنین می‌افکند، از ماجرا آگاهید، شمار تان بسیار است، از توانایی و یارایی مقابله با این جفاکاران برخوردار

۱ - قیله نام زنی بوده است که «انصار» از فرزندان اویند.

هستید و سازوپرگ فراوان در اختیارتان است. من
شما را فرامیخوانم و پاسخنم نمیگویید! از شما یاری
میطلبم و به فریادنم رسید! ...

آری؛ میبینم که به آسایش و رفاه روی آوردهاید و
آن کس را که برای سرپرستی امور شایسته‌تر است، از
جایگاهش دور کرده، سستی و بسیار ارادگی را
برگزیده‌اید؛ سختی و تلاش را رها کرده و به
راحت طلبی و خوشی خوگرفته‌اید

آگاه باشید که من آنچه را باید بگویم، گفتم. با آنکه
میدانم که خواری و ذلت در وجود شما لانه‌گزیده و
مکر و نیرنگ بر قلبهایتان چیره شده‌است، اما این
خروشی بود از عمق درون، غمی بود که بر سینه
سنگینی میکرد و دردی بود که جان را میآزد.

حال حق ما را بگیرید، اما بدانید که پشت این شتر
زخم است و پای آن تاول دارد. ننگ ابدی و خشم
الهی را با خود دارد و هر که آن را بگیرد، آتش
گدازندۀ دوزخ را که بر جانها احاطه می‌یابد، پذیرا
شده‌است. همه کارهایتان در محضر خداست و
ستمکاران بهزادی خواهند دانست که به کجا باز
می‌گردند

از سخنان فاطمه علیها السلام، دلها به درد آمد و چشمها گریان شد.
کسانی که هنگام سخنرانی او در مسجد بودند، سرها را به زیر
انداخته بودند و از یکدیگر شرم می‌کردند. می‌گویند مردان و
زنان هیچگاه مانند آن روز گریان دیده نشدنند.

فاطمهؑ فریاد حقانیت خود را به گوش مردم رسانید و حجّت را بر آنان تمام کرد؛ اما جز عده‌ای اندک از یاران باوفای رسول خدا، هیچکس با او همراهی نکرد. فاطمهؑ فریاد زد، داد خواست، گلایه نمود... اما هیچیک سودی نبخشید و دلی بیدار نشد. حاکمان، شیفتۀ غرور بودند، و مردمان، آلوهۀ بیوفایی.

فاطمهؑ هر گاه که به یاد دوران حیات رسول خدا می‌افتد و آن حضرت را به یاد می‌آورد، غرق در اندوه می‌شد و اختیار از کف می‌داد. روزی از روزها حضرت فاطمه از همسرش -علی‌عَلیه‌اللهُ‌بَرَّ- تقاضا کرد که پیراهن به جا مانده از پیامبر را برای او بیاورد. وقتی که نگاه فاطمه به پیراهن پدر افتاد، با دلتنگی آن را در برابر دیده گرفت و چندبار بویید. آنگاه از دوری پدر گریه سر داد و چنان زاری کرد که از هوش رفت.

روزی دیگر، حضرت فاطمهؑ از مؤذن پدرش -بِلال حبشي- درخواست کرد که به یاد روزهای گذشته، اذان بگوید. بلال درخواست او را اجابت کرد و کلمه تکبیر را بر زبان آورد. همچنان که بلال جمله‌های اذان را می‌خواند، فاطمه به گریه درآمد و چون نوبت به جمله «أشهد أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولَ اللَّهِ» رسید، حال او دگرگون شد و بر زمین افتاد. بلال که بیم از دست رفتن دختر گرامی پیامبر را داشت، خواندن اذان را از نیمه رها کرد و آن را به پایان نرساند.

غم از دست دادن پدری چون حضرت محمد ﷺ برای فاطمه قابل تحمل نبود. سختی روزگار و جفای نامردمان نیز

بر این غم می‌افزود و کوله‌بار اندوه وی را سنگین‌تر می‌کرد.
یکی از برنامه‌های روزانه حضرت فاطمه علیها السلام رفتن به مزار
پدر و برپا کردن سوگواری در آنجا بود. وی در فراق پیامبر
می‌نالید و از مردم نزد پدرش شکایت می‌کرد. از آن حضرت
نقل کرده‌اند که بر مزار پدر چنین در دل بازگفت:

«بعد از تو دیگر دنیا را وانهادم و تا نفس دارم اشک از
دیده می‌بارم. شوق من برای دیدار تو حدّی ندارد و اندوهم در
سوگ تو بی‌اندازه است. پدرجان! بعد از تو ما را ضعیف کردند
و مردم روی از ما برگردانند.»

ستمی که نسبت به اهل بیت روا شده‌بود، چنان بر جان
فاطمه سنتگینی می‌کرد که بسیاری از ساعات روز و شب او به
گریستان می‌گذشت. صدای ناله او از هر سو تا خانه‌های اطراف
می‌رفت و مردم را شرمnde و خجالت‌زده می‌کرد.

او برخی از روزها بر سر مزار شهدای احمد و یا در قبرستان
«بقیع» حاضر می‌شد و در آنجا به سوگواری می‌پرداخت.
حضرت علی علیها السلام برای آنکه آفتاب سوزان مدينه بدن ناتوان
همسرش را نیازارد، سایبانی در بقیع بر افراشت که بعدها به
«بیت‌الاحزان» (کلبه اندوه) مشهور شد.

۱۵- واپسین روزها

صدقیة کبرا علیها السلام، پس از درگذشت پدر هرگز شاد و خندان
دیده نشد. صدمات و لطمات وارد بر حضرتش -در فاجعه
هجوم به خانه وحی- و غصه و اندوه از دست دادن رسول خدا
و انحراف امت از وصی او و ... ریحانه پیامبر را بیمار و

رنجور ساخته بود.

هنگامی که بیماری حضرت زهرا شدّت یافت، زنان مهاجران و انصار به عیادت او آمدند. حضرت فاطمه علیہ السلام در پاسخ احوالپرسی ایشان فرمود:

«به خدا سوگند از دنیا یتان سیر شده‌ام! بر مردانستان غضبنا کم. پایمردی آنان را سنجیدم و ناتوانشان یافتم. دینداریشان را آزمودم و سست پیمانیشان بیزار ساخت. آنان به شمشیر شکسته و تیغ زنگار خورده می‌مانند

وای بر آنان! چرا نگذاشتند حق در مرکز خود قرار یابد؟! و چرا پایگاه خلافت نبوی را از خانهٔ وحی دور کردند؟! . . . به خدا آنان از ابوالحسن (علیه السلام) روی گردانیدند و او را نپسندیدند، چون سوزش شمشیر او را چشیدند و دیدند که او را از مرگ هراسی نیست و استوار و پایدار در صحنهٔ مبارزهٔ حق و باطل بر جای می‌ماند

سوگند به خداوند یکتا، اگر اینان علی را بر کاری که پیامبر بر عهده او نهاد، می‌گماردند، او به نیکی کار را به سامان می‌رساند، امّت را با روشی آسان به راه راست می‌برد، کمترین حقی از هیچکس تباہ نمی‌شد

وای بر این امّت! آیا انسان هدایتگر برای راهنمایی مردم سزاوارتر است یا فردی که خود راه نمی‌یابد مگر آنکه هدایت شود؟! ..

قسم به جان خودم که بذر فتنه و فساد پاشیده شد و
دیری نپاید که ثمر آن به بار آید؛ آن روز که آشوب
به پا خیزد، خونها به ناحق ریخته شود و زهرهای
کشنده در کامها فرو رود! ...»

زنان، بعد از شنیدن سخنان حضرت فاطمه علیها السلام از خانه او
بیرون آمدند و آنچه را شنیده بودند با مردان خود در میان
نهادند. گروهی از بزرگان مهاجرین و انصار سر به خانه او
گذاشتند تا عذری بیاورند و دل محبوبه پیامبر را با خود
مهریان کنند. اما حضرت فاطمه عذر آنان را نپذیرفت و با
تندی به ایشان گفت:

«از من دور شوید! که بعد از سهل انگاری و سستی
شما دیگر عذرخواهی ثمر ندارد و کوتاهی و
واپس‌گراییتان راه هر اقدامی را بسته است.»

مردم که هنوز جمله‌های پیامبر را درباره دخترش به یاد
می‌آورند و می‌دانستند که ناخشنودی فاطمه، ناخشنودی
پیامبر و خداوند یکتاست، نمی‌خواستند او را از خود ناراضی
بینند. اما دیگر فرصتی باقی نمانده بود و زهراء علیها السلام بهانه‌جویی
آنان را قبول نمی‌کرد.

ابوبکر و عمر نیز از جمله کسانی بودند که در دوران
بیماری حضرت فاطمه علیها السلام راهی دیدار او شدند. آنان چند بار
از دختر گرامی پیامبر تقاضای ملاقات کردند، اما نتوانستند
برای این کار اجازه بگیرند. سرانجام در اثر پادرمیانی حضرت
علی علیها السلام، فاطمه آنان را به حضور پذیرفت، اما از نگاه کردن به
چهره آنان خودداری ورزید.

ابوبکر گفت: «ما آمده‌ایم تا خشنودی تو را به دست آوریم و بخواهیم که ما را عفو کنی و از آنچه با تو کرده‌ایم درگذری.» فاطمه زهرا پاسخ داد:

«هیچ سخنی ندارم مگر آنکه به حضور رسول خدا برسم و از شما دو تن نزد او شکایت کنم.» ابوبکر باز هم اصرار کرد و از آن حضرت تقاضای بخشش کرد. فاطمه بار دیگر لب به صحبت گشود و گفت:

«شما را به خداوند سوگند می‌دهم که بگویید آیا از پیامبر نشنیدید: "فاطمه پاره تن من است. هر کس او را بیازارد مرا آزرده است. و هر که مرا بیازارد، خداوند را آزار داده است. و هر کس او را بعد از وفاتم بیازارد، مانند آن است که در زمان حیاتم آزرده است"؟!»

ابوبکر و عمر سخن فاطمه زهرا را تصدیق کردند. آنگاه فاطمه فرمود:

«خدایا! شاهد باش که این دو مرا آزار دادند ...» ابوبکر و عمر که نتوانسته بودند از این ملاقات به هدف خود برستند و رضایت حضرت زهرا علیه السلام را به دست آورند، سرافکنده از نزد فاطمه علیه السلام برخاستند و خانه امیرالمؤمنین را ترک کردند.

خشم و نفرت دختر گرامی پیامبر از کسانی که حکومت علی علیه السلام را غصب کرده بودند و به دروغ، خود را جانشین رسول خدا خواندند، تا پایان عمر ادامه پیدا کرد و لحظه‌ای از وجود او دور نشد.

فاطمه علیها السلام از مردمی هم که غاصبان را حمایت کرده بودند و در برابر ظلم آنان هیچ نگفتند، ناخشنود بود. به همین خاطر هنگامی که احساس کرد فرشته مرگ بر فراز بالین او به پرواز درآمده است، همسرش را نزد خود خواند و مطالبی چند را با وی در میان گذاشت.

از جمله سفارشهای فاطمه علیها السلام آن بود که امیرالمؤمنین نگذارد حتی یک نفر از آنان که در حق فاطمه ظلم کرده اند و آنان که در مقابل این کارها سکوت کرده اند، بر جنازه او نماز بخواند و هنگامی بدنش را به خاک بسپارد که همگان در خواب باشند.

ساعاتی بعد، روح پاک حضرت فاطمه علیها السلام از بدن رنجور او خارج گردید و به سوی دیار آخرت پرگشود. زنان بنی هاشم که خبر درگذشتن زهرا علیها السلام را دریافته بودند، گروه گروه به خانه امیرالمؤمنین رو آوردند و در این مصیبت، آن حضرت و فرزندانش را تسلیت گفتند. شهر یکپارچه در غم و ماتم فرورفت و فریاد زاری از هر گوش به گوش می رسانید.
«ام کلشوم» - دختر دیگر رسول خدا - رو به قبر پیامبر گزارد و چنین گفت:

«ای پدر! ای رسول خد! مصیبت وفات تو دیگر بار برای ما تازه شد.»

تعداد زیادی از مردان و زنان مدینه، بر در خانه گرد آمده بودند و برای بیرون آمدن جنازه انتظار می کشیدند. اما وصیت فاطمه علیها السلام این بود که مردمان در امر تدفین او دخالت نداشته باشند. بنابراین «ابوذر» - یار گرامی رسول خدا - که از

باوفاترین افراد به اهل بیت بود، از خانه بیرون آمد و به مردم گفت:

«به خانه‌هایتان بازگردید که بیرون آوردن جنازه به تأخیر افتاد.»

حاضران اندک اندک از مقابل خانه دور شدند و پس از مدتی اثرباری از مردم باقی نماند. همان شب هنگامی که مردم مدینه در خواب به سر می‌بردند، امیرالمؤمنین جنازه همسرش را به خاک سپرد و جز تعدادی اندک از یاران آن حضرت هیچکس در این کار شرکت نداشت. به این ترتیب جسم پاک فاطمه زهرا علیها السلام در پس پرده خاک مخفی گشت و مردم ندانستند که محل دفن آن وجود گرامی کجا بوده است.

حضرت علی علیها السلام بعد از دفن کردن جسد پاک زهرا علیها السلام دلتنه شد و در مصیبت همسرش با پیامبر خدا چنین درد دل بازگفت:

«سلام بر تو ای رسول خدا، سلامی از جانب من و از جانب دخترت و زیارت کنندهات؛ آن کس که در بقعه تو در خاک آزمیده و خداوند زود پیوستن به تو را برایش برگزیده است.

ای رسول خدا، صبرم از دوری محبوبهات کم شد و خویشتنداری من از اندوه او از بین رفت
براستی که امانت پس گرفته شد و زهرا از دستم ربوده گشت. بعد از او - ای رسول خدا - آسمان و زمین در نظرم رشت می‌آید و غصه‌ام جاویدان است. ششم در بیخوابی می‌گذرد و غم از دلم بیرون نمی‌رود؛ تا

زمانی که خداوند مرا نیز ساکن آن خانه‌ای کند که تو
در آن اقامت داری . . .

زود خواهد بود که دخترت برایت خبر بیاورد که
مردم علیه من و برای پایمال کردن حق او همدستی
کردند. پس خوب از او سؤال کن و گزارش بخواه؛ که
از درد دلهای بسیاری سینه‌اش آتشین بود که راهی
برای ابراز آنها نمی‌یافت

و اگر چیرگی دشمنان نبود، اقامت می‌کردم در کنار
قبر تو یا رسول الله و عزلت می‌گزیدم و همچون
مادران داغدیده بر این مصیبت می‌گریستم.

خداد می‌داند و می‌بیند که دخترت مخفیانه به خاک سپرده شد، حقش پایمال شد و به ارثش نرسید؛ با آنکه زمان زیادی از رفتن تو نگذشته است و یادت کهنه نگدیده است.

ପାତ୍ରକାଳୀ

و من - ای رسول خدا - شکایت به سوی خدا می برم.
و بهترین دلداری را - ای رسول خدا - با یاد تو
می جویم. درودهای خدا بر تو و فاطمه باد و رحمت
و پرکاتش نثار تان.»

پنهان ماندن قبر فاطمه زهرا علیها السلام خون حاکمان را به جوش آورد. آنان نماز خواندن بر جنازه او را بهانه کردند و تصمیم گرفتند خاک قبرستان را زیر و رو کنند تا جنازه را از قبر بیرون آورند.

حضرت علی علیہ السلام بلا فاصله پس از شنیدن این خبر، لباس رزم پوشید و با شمشیر بر سر راه کسانی که به سوی گورستان

می‌رفتند، ظاهر شد. شجاعت و اراده آهنین او، ترس را بر وجود ایشان غالب کرد و از ادامه کار بازشان داشت. زمین مدینه - دور از چشم مردمان - فاطمه زهرا^{علیها السلام} را در آغوش گرفت و خاکش از «بوی بهشت» عطرآگین شد

سلام بر او، روزی که زاده شد و روزی که وفات کرد. و سلام بر او، روزی که دیگر بار برانگیخته خواهد شد و نفرین ابدی بر آنان که بر وی ستم روا داشتند.

▪▪▪ یاد یاران

آشنایی با برخی از
همراهان حضرت فاطمه ؓ

۱- اسماء، سنگ صبور

«اسماء بنت عُمیس» از جمله زنان با ایمان و ثابت قدموی بود که تا آخرین دم، دست از محبت خاندان پیامبر برنداشت. او همسر «جعفر بن ابی طالب» -پسرعموی رسول خدا و برادر حضرت علی علیہ السلام- بود. هنگامی که حضرت محمد صلی الله علیہ و آله و سلم به تعدادی از مسلمانان فرمان داد که برای فرار از آزارها و شکنجه‌های مشرکان قریش، به حبشه مهاجرت کنند، جعفر و همسرش -اسماء- نیز راهی آن دیار شدند.

آنان پس از سالها دوری از رسول خدا و خانواده او، هنگامی به نزد حضرت محمد صلی الله علیہ و آله و سلم بازگشتند که جنگ «خیبر» در سایه رشادتهای امیرالمؤمنین علی علیہ السلام با پیروزی سپاه اسلام به پایان رسیده بود و موجی از شور و شادی مدینه را در بر گرفته بود.

یک سال بعد، جنگ «موته» به وقوع پیوست و جعفر که از جانب رسول خدا سرپرستی و فرماندهی سپاه اسلام را در این

نبرد به عهده داشت، دو دست خود را از دست داد و به مقام شهادت رسید.

وقتی خبر شهادت جعفر به رسول خدا رسید، آن حضرت گریست و همراه او تعدادی از یاران و زنان هاشمی نیز گریستند. آنگاه رسول خدا به خانه جعفر رفت و با فرزندان وی مهربانی بسیار کرد؛ آنان را بوسید، در آغوش گرفت و دست نوازش بر سرshan کشید.

اسماء از رفتار پیامبر خدا دریافت که همسرش به شهادت رسیده است و ناله و شیون سر داد.

رسول اکرم به خانه فاطمه زهراء^{علیها السلام} رفت و از او خواست که برای خانواده سوگوار جعفر طعامی فراهم نماید. آن حضرت نیز به فرمان پدر، مقداری آرد خمیر کرد و نان پخت. آنگاه خرمایی فراهم نمود و همه را به خانه جعفر فرستاد.

روزی را که خبر شهادت جعفر به پیامبر گرامی اسلام رسید، با روز شهادت عمویش حمزه سیدالشہدا مانند کرده و گفته‌اند که آن حضرت هیچ روزی را به اندازه این دو روز در غم و اندوه سپری نکرد.

مدّتی پس از شهادت جعفر، اسماء با ابوبکر ازدواج کرد. اما این ازدواج نتوانست میان اسماء و دختر گرامی رسول خدا -حضرت فاطمه زهراء^{علیها السلام} - فاصله ایجاد کند. او در زمانی که آن حضرت فرزندی خردسال بود، با مادرش - خدیجه کبرا - عهد بسته بود که برای فاطمه مادری کند و همدم او باشد. آورده‌اند که حضرت خدیجه در روزهای پیش از وفات خود، با غم و اندوه به اسماء گفت:

«فاطمه کوچک است. من از دنیا می‌روم و شب عروسی او را نمی‌بینم؛ همان شبی که هر دختری نیاز دارد تا زنی همراه او باشد و وظایف وی را گوشزد نماید. می‌ترسم که فاطمه در آن شب زنی را همدم خود نیابد.»

اسماء در پاسخ وی گفت:

«با خدا پیمان می‌بندم که اگر تا آن وقت زنده ماندم، خود وظیفه شما را در برابر فاطمه زهرا به انجام رسانم.»

بین اسماء و حضرت فاطمه علیها السلام آشنایی و همدلی چنان بود که هر دو از مصاحبত هم لذت می‌بردند و سنگ صبور یکدیگر بودند.

پس از آغاز دوره بیماری حضرت فاطمه علیها السلام، اسماء به مراقبت از دختر گرامی رسول خدا پرداخت و همدوش حضرت علی علیها السلام، کار پرستاری از وی و نیز اداره امور فرزندان را بر عهده گرفت.

در ساعتی که روح از بدن پاکیزه حضرت فاطمه علیها السلام راهی ملکوت می‌شد، اسماء بر بالین وی حاضر بود. او نخستین کسی بود که خبر وفات و شهادت آن حضرت را به فرزندانش -حسن و حسین علیهم السلام - داد.

حسن و حسین علیهم السلام از دیدن جسم بیجان مادر گریبان چاک دادند و به زاری نشستند. اسماء آن دو عزیز پیامبر را آرام کرد و ایشان را در سوگ مادر تسلی بخشید.

خداآوند پسری به نام «محمد» از ابو بکر به اسماء هدیه کرد. سالها بعد که حضرت علی علیها السلام، اسماء را به عقد ازدواج خود درآورد، محمد تحت سرپرستی آن حضرت قرار گرفت و

دوران رشد خود را سپری کرد.

حضرت علی علیہ السلام، محمد را بسیار دوست می‌داشت و محمد نیز به آن حضرت بسیار علاقمند بود. او تا لحظه شهادت لحظه‌ای از همراهی و حمایت حضرت علی علیہ السلام دست برنداشت.

۲- امّ‌ایمن، زنی از زنهای بهشت

«امّ‌ایمن» خدمتگزار «آمنه» - مادر گرامی رسول خدا - بود. هنگامی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کودکی شش ساله بود، آمنه تصمیم گرفت که برای زیارت قبر عبدالله - پدر رسول خدا - به سفر برود و فرزندش را نیز با خود ببرد. امّ‌ایمن در این سفر با آمنه و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم همراهی کرد و بعد از آنکه آمنه به بیماری مبتلا شد و درگذشت، امّ‌ایمن کودک شش ساله او را به مکه بازگرداند.

پس از وفات آمنه، امّ‌ایمن ازدواج کرد و دارای پسری به نام «ایمن» شد. ایمن در جوانی در صف یاران پیامبر قرار گرفت و در جنگ «حینین» تا لحظه شهادت، شجاعانه به دفاع از جان آن حضرت پرداخت.

امّ‌ایمن به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دخترش فاطمه زهرا علیہما السلام علاقه و ارادت بسیار داشت و برای خدمت به آنان همواره حاضر بود. پیامبر خدا نیز به او احترام می‌گذاشت و او را گرامی می‌داشت.

پس از آنکه امّ‌ایمن، همسرش را از دست داد، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درباره او با یارانش اینگونه فرمود: «هر که

می خواهد با زنی از زنهای بهشت ازدواج کند، ام‌آیمن را به همسری گیرد.»

از همین رو «زیدبن حارثه» - پسر خوانده پیامبر - طالب ازدواج با او شد و از این پیوند، پسری به نام «اسامه» چشم به جهان گشود.

علاقه و محبت ام‌آیمن نسبت به فاطمه زهراء^{علیها السلام} چنان بود که وی را همواره مورد توجه و حمایت قرار می‌داد و در لحظه‌های حساس در یاری رساندن به دختر رسول خدا پیشقدم می‌شد.

آورده‌اند که ام‌آیمن پس از پایان گرفتن مراسم ازدواج آن حضرت با امیرالمؤمنین علی^{علیه السلام}، گریان به نزد پیامبر خدا آمد. رسول گرامی از گریه او سؤال کرد. ام‌آیمن پاسخ داد: «مردی از انصار دختر خویش را به خانه شوهر فرستاد و در مراسم ازدواج بر سر او شکر و گردو افشارند. هنگامی که این منظره را دیدم، به یاد ازدواج فاطمه زهراء افتادم که شما بر سر او چیزی نیفشناندید.»

حضرت محمد^{صلی الله علیه و آله و سلم} در جواب او فرمود:

«قسم به کسی که مرا به پیامبری برانگیخت و مقام رسالت را مخصوص من گردانید، پروردگار متعال زمانی که فاطمه را به ازدواج علی درآورد، به فرشتگان درگاه خود فرمان داد تا گرد عرش جمع شوند آنگاه به پرندگان فرمود تا نغمه‌سرایی کنند و به درخت طوبا فرمان داد بر سر آنان در و یاقوت بیفشناند.»

امام صادق^{علیه السلام} نقل کرد که برای رسول خدا خبر آوردن

که امّا یمن شب گذشته را به اشک ریختن سپری کرده و نخوابیده است. پیامبر به دنبالش کس فرستاد و هنگامی که امّا یمن حاضر شد، به او فرمود: «ای امّا یمن، خداوند چشمانت را گریان نکند! چه شده که شب گذشته را به گریه و بی خوابی گذارنده‌ای؟»

امّا یمن پاسخ داد: «شب پیش در خواب دیدم که گویی برخی از اعضای بدن شما در منزل من افتاده است. در اثر این رؤیای عجیب تا صبح گریستم.»

پیامبر فرمود: «خوش خبر باشی که چه خواب نیکویی دیده‌ای. ای امّا یمن، دخترم فاطمه زهرا فرزندی به نام حسین به دنیا خواهد آورد که تو او را می‌پروری و در آغوش می‌گیری.»

مدّتی بعد هنگامی که خانه حضرت فاطمه علیها السلام به نور ولادت حسین علیه السلام روشن شد، امّا یمن نوزاد را نزد رسول خدا برداشت. پیامبر به او فرمود: «آفرین بر تو و بر آن که در بغل داری! این است معنای آن خوابی که دیده‌بودی.» امّا یمن در تمام مدت عمر، خود را وقف خدمت به خانواده پیامبر کرده‌بود. او در سختیها به کمک فاطمه زهرا می‌شتابست و با جان و دل از او حمایت می‌کرد.

بعد از غصب فدک توسط ابوبکر و اعتراض حضرت فاطمه علیها السلام، خلیفه از او خواست که برای اثبات ادعایش شاهد بیاورد.

در این هنگام، امّا یمن نزد ابوبکر آمد و گفت: «ای ابوبکر تو را به خدا سوگند، آیا نمی‌دانی که رسول اکرم فرمود امّا یمن

زنی از زنان بهشت است؟!»

ابوبکر سخن او را تأیید کرد. پس امّایمن ادامه داد:
«شهادت می‌دهم که خداوند متعال به رسول خود و حی
فرمود.... پس او نیز فدک را به امر پروردگار به فاطمه
بخشید.»

گواهی امّایمن، نتوانست فدک را به حضرت فاطمه ؑ باشد.
برگرداند، اما نتوانست نشاندهندهٔ فدکاری و حقگویی امّایمن
باشد.

امّایمن پس از رحلت حضرت فاطمه ؑ، به دلیل آنکه
تحمّل دوری از بانویش را نداشت و نمی‌توانست جای خالی
او را ببیند، راهی مکّه شد و با پایی پیاده قدم در راه بیابان
گذاشت.

در میانه راه، تشنگی و گرسنگی امّایمن را در آستانهٔ مرگ
قرار داد. او در حالی که بر زمین افتاده بود و قدرت حرکت
نداشت، سر به آسمان بلند کرد و گفت:
«خداوندا، مگر من خدمتکار دختر رسول خدا نیستم؟! آیا
باید از تشنگی بمیرم؟!»

در این هنگام، خداوند گرسنگی و تشنگی‌اش را برطرف
ساخت و آن گونه که نقل کرده‌اند تا هفت سال نیاز به نوشیدن
آب پیدا نکرد. او همواره می‌گفت:
«این نعمت از برکت حضرت صدیقهٔ کبرا به من رسیده
است.»

۳- فضه، خدمتگزار مهربان

«فضه» کنیزی بود که یکی از پادشاهان او را به پیامبر اکرم هدیه داده بود. آن حضرت نیز که از مشکلات بسیار حضرت فاطمه علیها السلام در اداره امور خانه و تربیت فرزندان خبر داشت، فضه را به دخترش بخشید.

فضه، از ابتدای ورود به خانه حضرت فاطمه و حضرت علی علیهم السلام شیفتۀ اخلاق نیکو و بزرگواری آن خانواده شد و هر روز بیش از روز قبل نسبت به شخصیت والا و آسمانی ایشان آگاهی یافت.

هر چند که فضه به عنوان خدمتگزار و خدمتکار پا به خانه ولایت گذاشته بود، لیکن با او چون عضوی از اعضای خانواده رفتار می‌شد. حضرت فاطمه علیها السلام از خدمتکارش - فضه - بهره بیش از حد نمی‌کشید و آنچه را رسول خدا فرموده بود، به دقت رعایت می‌کرد.

سلمان فارسی می‌گوید:

«فاطمه علیها السلام نشسته بود و با آسیای دستی جو را آرد می‌کرد. دسته آسیا به دلیل مجروح بودن دست حضرتش خونین بود. و حسین که در آن هنگام کودک خردسالی بود در گوشۀ ای از خانه از گرسنگی گریه می‌کرد. عرض کردم: ای دختر رسول خدا، دستت را مجروح کرده‌ای، در حالی که خدمتکارت فضه هست تا کارها را انجام دهد!»

فرمود: رسول خدا به من سفارش کرده است که یک روز خدمت با فضه باشد و یک روز با من. نوبت او دیروز بود. و امروز نوبت من است.»

تقوا و شایستگی حضرت فاطمه زهرا علیهم السلام برای فضّه نیز آموزنده بود. او در خدمت آن بانوی گرامی و در خانه‌ای که نور خدا در آن موج می‌زد، سالیانی از عمر خود را سپری کرد و چون شاگردی با علاقه، از رفتار و کردار آن بزرگان درس گرفت.

روزی حسن و حسین علیهم السلام که دو کودک خردسال بودند، مریض شدند. رسول خدا به عیادت آنان رفت. گروهی از مردم نیز به عیادت آنها رفتند و گفتند: ای اباالحسن، ای کاش برای فرزندانت نذری می‌کردی.

حضرت علی علیهم السلام فرمود: اگر از این بیماری بهبود یابند، سه روز به خاطر سپاسگزاری از خداوند روزه خواهم گرفت.

حضرت فاطمه زهرا نیز چنین گفت. حسن و حسین نیز چنین تصمیمی گرفتند. فضّه نیز گفت: اگر سروران من بهبود یابند، من نیز روزه خواهم گرفت.

حسن و حسین بهبود یافتدند. بنابراین اهل بیت رسول خدا تصمیم گرفتند به عهد خود وفا کنند و روزه بگیرند. چون در خانه غذایی برای افطار کردن وجود نداشت، حضرت علی سه من جو قرض گرفت. فاطمه علیهم السلام یک سوم از جو را آرد کرد و برای افطارشان پخت.

غروب آن روز، حضرت فاطمه به همراه رسول خدا نماز مغرب را به جا آورد و به منزل بازگشت و غذا را که پنج عدد نان بود، روی سفره نهاد. در این هنگام مسکینی پشت در آمد و گفت: سلام بر شما اهل بیت پیامبر. من مسکینی از فرزندان مسلمین هستم. به من غذا بدھید

حضرت علی برخاست و نان خود را به فقیر داد. فاطمه زهرا و دو کودک تازه از بیماری رسته‌اش و فضّه نیز، از افطار خود صرف نظر کردند و همگی نانهای خود را به فقیر دادند و با آب افطار کردند. و بدین ترتیب شب و روز خود را در حالی سپری کردند که جز آب چیزی نچشیدند.

روز دوم فاطمه زهرا یک سوم دیگر از جو را آرد کرد و پنج عدد نان پخت و به هنگام افطار بر سر سفره نهاد. در این موقع یتیمی پشت در آمد و گفت: سلام بر شما اهل بیت رسول خدا. من یتیمی از فرزندان مهاجران هستم. مرا اطعام کنید.

علی عائِلَةٌ، همسر، دو فرزند و خدمتکارش همگی نانهای خود را به یتیم دادند و با آب افطار کردند، در حالی که دو شبانه‌روز هیچ چیز نخورده‌بودند.

روز بعد نیز حضرت فاطمه بقیّه جو را آرد کرد و نان پخت و به هنگام مغرب بر سر سفره نهاد. این بار اسیری پشت در آمد و گفت: سلام بر شما اهل بیت نبوت. ما را اسیر کرده‌اند و بر ما سخت گرفته‌اند و غذایمان نداده‌اند. مرا اطعام کنید.

حضرت علی و خانواده‌اش و فضّه همگی، نانهای خود را به اسیر داده و با آب افطار کردند، در حالی که سه شبانه روز چیزی نخورده‌بودند.

در آن هنگام رسول خدا وارد خانه آنها شد و آن بزرگواران را در حالت ضعف و گرسنگی مشاهده کرد. خداوند سوره دهر (انسان) را در آن هنگام بر پیامبر نازل فرمود و علی و فاطمه و حسن و حسین را بسیار ستود.

ستایش قرآن از حضرت فاطمه، همسر و فرزندانش
نشانگر آن است که این خانواده در مقام بندگی خداوند، گوی
سبقت را از دیگران ربوده و به جایگاهی بلند دست یافته‌اند. و
از همین روست که گفتار خدا آنان را می‌ستاید.

همنشینی با این خانواده و سر ارادت بر آستان ایشان
ساییدن، چونان هم صحبتی با کلام خداست و آدمی را با
حقیقت قرآن آشنا می‌سازد.... آورده‌اند که فضه در بیست
سال آخر از عمر خود جز با آیات قرآن سخن نگفت.

گنجینه

□ □ □

برگزیده‌ای از سخنان

حضرت فاطمه علیها السلام

□ مَنْ أَصْدَدَ إِلَى اللَّهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ، أَهْبَطَ اللَّهُ إِلَيْهِ
أَفْضَلَ مَصْلَحَتِهِ.

هرکه عبادت خالص خویش را به سوی خدا فرا
فرستد، خدا بهترین چیزی را که به صلاحش باشد، به
سوی او فرو می‌فرستد.



□ مَا يَصْنَعُ الصَّاغِرُ بِصِيَامِهِ إِذَا لَمْ يَصْنَعْ لِسَانَهُ وَ سَمْعَهُ وَ
بَصَرَهُ وَ جَوَارِحَهُ؟!

روزهدار از روزهاش چه بهره خواهد برد آن هنگام
که زبان و گوش و چشم و اعضايش را [از گناه] باز
ندارد؟!

□ أَبُوا هُذِهِ الْأُمَّةِ مُحَمَّدٌ وَ عَلَىٰ . يُقِيمَنِ أَوَدَهُمْ وَ يُنْقِدَهُمْ
مِنَ الْعَذَابِ الدَّائِمِ، إِنْ أَطَاعُوهُمَا . وَيُبَيِّخَانِهِمُ النَّعِيمَ
الدَّائِمَ، إِنْ وَاقْفُوهُمَا .

والدين این امت محمد و علی می باشند. آن دو
کجیهای امت را راست می کنند و آنها را از عذاب
جاودانی نجات می دهند، اگر از ایشان فرمان برند. و
نعمتهای دائمی را به امت ارزانی می کنند، اگر با
ایشان همراهی و هماهنگی کنند.



□ إِلْزَمْ رِجْلَاهَا . فَإِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ أَقْدَامِهَا .

به پای مادر درآویز [و خاکسار او باش]. زیرا
بهشت زیر پای مادر است.



□ جَعَلَ اللَّهُ ... صِلَةَ الْأَرْحَامِ مَنْسَأَةً فِي الْعُمَرِ وَ مَنْهَأً
لِلْعَدَدِ .

خدا صلة ارحام را برای طولانی شدن عمر و ازدیاد
عدد شما قرار داده است.



□ جَعَلَ اللَّهُ ... الْعَدْلَ تَنْسِيقًا لِلْقُلُوبِ .

خدا عدل را برای انسجام و الفت دلهای مردم قرارداد.

□ فَرَضَ اللَّهُ ... الصَّلَاةَ تَنْزِيهًا لَكُمْ عَنِ الْكِبْرِ.

خدا نماز را برای زدودن کبر و بزرگبینی از شما
واجب ساخت.



□ فَرَضَ اللَّهُ ... يَرِرُ الْوَالِدَيْنِ وِقَائِيَةً مِنَ السُّخْطِ.

خدا نیکی به والدین را برای ایمنی از خشم
[پروردگار] قرار داد.



□ فَرَضَ اللَّهُ ... طَاعَتَنَا نِظَامًا لِلْمِلَةِ.

خدا فرمانبری از ما [عترت پیامبر] را برای نظم و
انسجام دین واجب ساخت.

منابع

- * بانوی نمونه اسلام. ابراهیم امینی. انتشارات شفق. قم.
- * فاطمه زهراء^{علیہ السلام}. از ولادت تا شهادت، سید محمد کاظم قزوینی.
نشر آفاق. تهران.
- * مجموعه مقالات الزهراء^{علیہ السلام}. جمعی از نویسندهای انتشارات میقات. تهران.
- * مفاتیح الجنان. حاج شیخ عباس قمی. مؤسسه مطبوعات علمی. تهران.
- * منتهی الامال. حاج شیخ عباس قمی. مطبوعاتی حسینی.
تهران.
- * مواضع الزّهراء^{علیہ السلام}. علی اکبر تلافی. انتشارات نیک معارف.
تهران.

مؤمنان نبخشید شد.

روزی که وفات کرد. و اثبات

و فضّه نیز، از افطار

کردند. در این میان، قلعه‌ای بود که بیش از همه مقاومت

دلتنگ شد و در مصیبت همسرش با پیامبر خدا چنین درد دل

فرمود.... پس او نیز فدک را به امر پروردگار به فاطمه